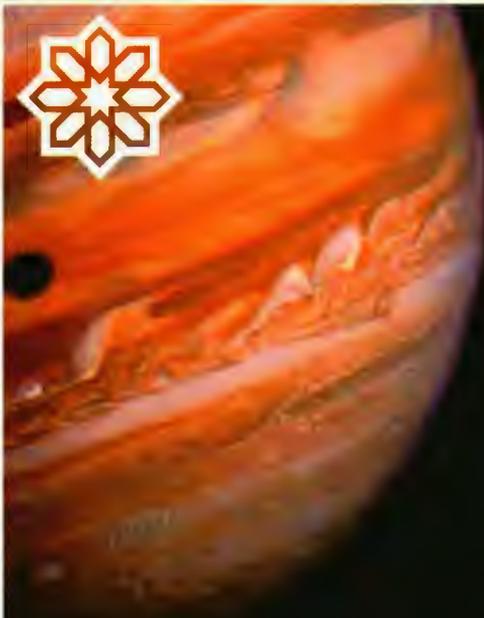


تولدی شای و شوی پروی
۳



مولانا

و



محمد

استاد کاظم محمدی

Molana

And Poem

By
Kazem Mohammadi



آشادت نم کبری

آدرس ، تهران _ صندوق پستی ۱۹۳۹۵-۵۷۴۴

تلفن ، ۴۵۷۴۷۴۶-۴۶۱

شابک، ۸-۷-۹۶۷۸۷-۹۶۴-۹۶۴-۹۶۷۸۷-۷-۸ ISBN : 964-96787-7-8

بها، ۲۷۰۰۰ ریال

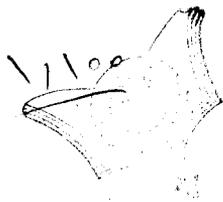
۲

مولانا و شعر

استاد کاظم محضی

۱۱۰/ف

۲۱/۱۵



کتابخانه تخصصی ادبیات
تاسیس ۱۳۷۰

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



آشارات نجم کبری

قافیه اندیشم و دلدار من
گویدم مندیش جز دیدار من
خوش نشین ای قافیه اندیش من
قافیه دولت تویی در پیش من
حرف چه بود تا تو اندیشی از آن؟
حرف چه بود؟ خار دیوار رزان
حرف و صوت و گفت را بر هم زخم
تا که بی این هر سه با تو دم زخم

مولانا و شعر
استاد کاظم محمدی

Molana And Poem
Kazem Mohammadi

سرشناسنامه: محمدی وایقانی، کاظم، ۱۳۴۰_
عنوان و پدیدآور: مولانا و شعر / کاظم محمدی وایقانی.

مشخصات نشر: کرج، نجم کبری، ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری: ۲۲۴ ص.

شابک: ۹۶۴-۹۶۷۸۷-۷-۸

یادداشت: فیبا

موضوع: مولوی، جلال‌الدین محمدبن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ ق -- نقد و تفسیر.

موضوع: شعر فارسی -- قرن ۷ ق. -- تاریخ و نقد.

رده بندی گنگره: ۸۳ م ۳ / ۵۳۰۵ PIR

رده بندی دیویی: ۸۱۳/۸

شماره کتابخانه ملی: ۴۱۰۱۷-۸۵ م.

مولانا و شعر

نویسنده: استاد کاظم محمدی وایقانی

نمایه‌ساز: مزگان ایوکی

چاپ و صحافی: خجسته

ناشر: نجم کبری

شابک: ۹۶۴-۹۶۷۸۷-۷-۸

قیمت: ۲۷۰۰۰ ریال

شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول

سال انتشار: ۱۳۸۵

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

۷	مقدمه
۱۳	تعریف شعر
۲۳	تعریف شعر و نظم
۵۱	سخنان سپهسالار
۵۷	سخنان سلطان ولد
۶۷	مولانا و شعر و شاعری
۱۷۷	نمونه‌هایی از اشعار مولانا
۲۰۱	گزیده‌ی کتاب‌نامه
۲۰۷	نمایه
۲۲۲	دیگر آثار از همین نویسنده

رستم از این بیت و غزل ای شه و سلطان ازل
مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا
قافیه و مفعله را گو همه سیلاب ببر
پوست بود پوست بود در خور مغز شعرا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

من غلام آن که اندر هر رباط
خویش را واصل نداند بر سماط
بس رباطی که بیايد ترک کرد
تا به مسکن دررسد یک روز مرد

سخن گفتن و نوشتن از حضرت مولانا جلال‌الدین محمد مولوی خراسانی کاری است هم سهل و آسان و هم بسیار سخت و دشوار. آسان است به خاطر این که ده‌ها شرح و صدها کتاب درباره‌ی زندگی، اندیشه و عرفان و سلوک عرفانی او به رشته‌ی تحریر درآمده است. و اما سخت است به واسطه‌ی این که خود مولانا می‌گوید آنچه که شما مشاهده می‌کنید صورت و ظاهر منوی، و لایه‌های روئین اندیشه‌های من است و آنچه که من گفته‌ام با آن که در این مجموعه هم اشاراتی از آن وجود دارد ولی در عین حال بسیار پنهان و نهانی است. این رازآلودگی که در کلام همه‌ی عارفان وجود دارد دست

۸ * مولانا و شعر (۳)

یافتن به مقصد و کنه آراء و اندیشه‌های ایشان را بسیار دشوار می‌سازد. چه، خود مولانا با صراحت تمام در مثنوی خود می‌گوید برخی از کلمات من دارای معنایی غیر از ظاهرشان را دارد. و نیز بیان می‌دارد که اولیاء الهی و گاه خود خداوند در مسیر حقیقت نعل و ارونه می‌زنند تا آنان که محرم این‌راه نیستند گم‌راه گردند. و آنانی که با راه و شیوه‌های سلوک آشنایند و نیز دارای راهنما و مرشدی دانا هستند می‌دانند که مراد از این کلمات چیست و هرگز با ظاهر آن به خطا نمی‌افتند. مولانا خود می‌گوید:

من چو لب گویم لب دریا بود

من چو لا گویم مراد آلا بود

آن‌چه که سبب می‌شود مولانا و همه‌ی عارفان در پرده سخن بگویند و در حفاظ الفاظ و کلمات رازهای خویش را پنهان سازند این است که بخشی از این مسائل امانت‌های حضرت حق است که جز بر اهل آن حرام است که گشوده گردد، و لذا تا جایی که مقدور باشد در پیچش‌های سخت و ازگانی قرار می‌گیرد تا برای غیر اهل، ملالت و کسالت آورد و از استقبال و جست‌وجوی آن سرباز زند. از طرفی هم چیزی که سبب می‌شود کار پژوهش در باره‌ی زندگی و بررسی آراء و اندیشه‌های مولانا دشوار گردد وجود همین نوشته‌های نویسنده‌گان است. مولانا از پیش هم این را پیش‌بینی کرده بود که می‌گفت:

من به هر جمعیتی نالان شدم

جفت بد حالان و خوش حالان شدم

هر کسی از ظنّ خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من

به راستی این یک خیال خواهد بود که هر کسی بپندارد هم‌راز مولانا گشته است. هم‌زبانی با مولانا هم بسیار سخت است تا چه رسد به هم‌راز گشتن با آن اقیانوس مواج و خروشان و ناآرام. شناخت مولانا بدون شناخت دریا کاری است ناشدنی که او خود را گاه دریا و گاه دریائی می‌داند. آن کس که از آب می‌گریزد کی قادر خواهد بود که به شناخت مولانا نائل آید؟! غیر از این چیز دیگری که هست و باید در مثنوی و مولوی‌پژوهی باید به آن دقت کرد این که بسیاری از کتاب‌ها و نوشته‌هایی که در باره‌ی مولانا و زندگی و سلوک او نوشته شده است دارای اغلاط بزرگ و فاحشی است. و بسیاری نیز فقط از نوع کپی‌برداری است. به صرف نوشتن و احیاناً در جرگه‌ی مولوی‌پژوهان درآمدن. وجود بسیاری از این رساله‌ها و کتاب‌ها جزو زائداتی است که توجه به آن از شفافیت فهم بهتر مثنوی و شناخت مولانا می‌کاهد.

در بین آثار فراوانی که در این باره چاپ و منتشر شده است کم‌تر کتابی است که کشف راز در آن صورت گرفته باشد. در بین این همه شعری که در مثنوی و همین‌طور در دیوان کبیر وجود دارد در خلال نوشته‌ها و سخنان کسانی که به عنوان مولوی‌پژوهی شهرت یافته‌اند از کم‌ترینشان بهره برده شده است و بیش‌ترینشان معمولاً بلا استفاده مانده و حتی بسیاری از مدّعیان در این رابطه نمی‌توانند وزن‌های

۱۰ * مولانا و شعر (۳)

شعری دیوان کبیر را به درستی بخوانند. در بزرگداشت مولانا که در سال ۱۳۸۲ در دانشگاه تهران برگزار شد با وجودی که اکثر کسانی که در این باره اندیشیده و قلم زده بودند حاضر شده بودند در عین حال مطالبی که مذکور شد در آن جا به عیان محقق گشت. اول این که بسیاری از سخنان تکراری و دور از پژوهش‌های تازه بود. دیگر این که تعداد غزلیاتی که از دیوان کبیر در این مراسم سه روزه خوانده شد شاید از ۲۰ و یا ۳۰ غزل آن هم از غزلیات مشهور فراتر نمی‌رفت. تازه آدمی به حیرت می‌افتد از کسانی که اسم و رسمی هم دارند و جزو مدعیان این راه هم هستند ولی آن چه که سخن مولانا و مرام و سلوک مولاناست از آن‌ها یا غافلند و یا اطلاعی ندارند.

نکته‌ی دیگری که در این مقدمه باید به آن اشاره شود این که شناخت مولانا به طور نسبی آن هم فقط از طریق آثار خود او بایسته و شایسته است. این شناخت نسبی هم معلوم است که باید در خلال نوشته‌های نظم و نثر مولانا جست‌وجو شود. شناخت مثنوی بدون شناخت دیوان کبیر کاری است خام و ناقص. چه، شرح بسیاری از کلمات و ابیات مثنوی در دیوان کبیر و بالعکس آن هم وجود دارد. و کسان بسیاری هم که مولانا را تگه پاره کرده و لااقل برای او دو شخصیت قائل شده‌اند و گفته‌اند مولانای مثنوی با مولانای دیوان شمس فرق دارد و چونان احوالانی که مولانا از آنان همواره پرهیز می‌دهد به مولانا می‌نگرند و قدرت تحقیق ایشان به شناخت توحیدی شخص عارفی که دارای انسجام کامل شخصیت است نمی‌رسد. به هر جهت آن چه که ما در این سلسله مباحث که وعده کرده

بودیم به هفتاد بحث برسد آن چه که جزو اساس مباحث مولوی شناسی و مثنوی پژوهی به حساب می‌آید در این مباحث به طور خلاصه ولی با دقت و مستند به آثار خود مولانا مورد بررسی و تحلیل قرار داده‌ایم. این هفتاد موضوع که بسیاری از آن‌ها جزو مسائل تازه در مباحث تحقیقی مولوی‌شناسی است با بررسی آراء خود مولانا و نیز بررسی آراء و اندیشه‌های کسانی که در این باره اظهار نظر کرده، کتاب نوشته، و یا سخنی از ایشان در این باره وجود دارد را به کار گرفته‌ایم. و در بین بحث آن‌چه که در باره‌ی مولانا به غلط و بدون استناد نقل و ثبت شده را نقد و آن‌چه که به صحت مقرون بوده و با آثار مولانا هم می‌شد آن‌را اثبات کرد، آورده‌ایم.

بدیهی است که این مجموعه نیز نمی‌تواند مدعی این باشد که هرچه که در باره‌ی مولانا گفتنی است گفته است. ولی امید دارد که با دقتی که صرف آن شده است به عنوان مرجعی قابل قبول برای اهل تحقیق در این باره به حساب آید. به ویژه برای جوانان مشتاقی که صادقانه و عاشقانه مولانا را دوست دارند و آرزوی بررسی و فهم اندیشه‌های حضرت او را دارند. آن‌چه که در این مجموعه گرد آمده با توجه به زندگی سالکانه و عارفانه‌ی مولانا و این که او به شدت و تا آخر عمر پایبند دین و شریعت بوده ثبت شده است. و لذا از انحرافی که دانسته یا نادانسته، خواسته و یا ناخواسته برخی از سخنوران و نویسندگانی که در باره‌ی مولانا پژوهش می‌کنند در این مجموعه جلوگیری شده و آن‌چه که به اصل و اساس اندیشه و زندگی مولانا نزدیک‌تر و درست‌تر بوده اساس قرار گرفته است. امید است که مورد

۱۲ * مولانا و شعر (۳)

رضایت حضرت حق، اولیاء الهی، مشتاقان مولانا، و خود حضرت مولانا قرار گرفته باشد.

اما این جلد که سوّمین کتاب از مجموعه‌ی مولوی‌شناسی و مثنوی پژوهی است اختصاص به مولانا و شعر و شاعری دارد. و در این اثر درباره‌ی هنرنمایی‌های مولانا صحبت می‌شود و این که علی‌رغم چیره‌دستی او در فنّ شاعری، ولی به گفته‌ی خود او، او شاعر نیست و میلی هم ندارد که به عنوان «شاعر» شناخته شود و شاعری را برای خود، اگر باشد «ننگ» می‌داند و فقط به ضرورت، آن‌هم به خاطر طلب و فهم مخاطب از این شیوه استفاده کرده است. امید است که این اثر نیز به مانند دیگر آثار مورد عنایت مثنوی‌پژوهان و مشتاقان حضرت مولانا قرار بگیرد.

در خاتمه‌ی این مقدمه با توجّه به ابیاتی از مثنوی مولانا، ضمن حمد و سپاس بی‌حدّ و کران و لحظه به لحظه از حضرت حق، به آن یگانه‌ی لاشریک می‌گوئیم:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
کیمیا داری که تبدیلت کنی
گرچه جوی خون بود نیل اش کنی
این چنین میناگری‌ها کار توست
وین چنین اکسیرها زاسرار توست

و هو الولی الحمید

کاظم محمدی وایقانی

چهارم آذرماه یکهزار و سیصد و هشتاد و یک

تعریف شعر

قافیه اندیشم و دلدار من
گویدم مندیش جز دیدار من
حرف چه بود تا تو اندیشی از آن
صوت چه بود خار دیوار رزان
حرف و صوت و گفت را بر هم زخم
تا که بی آن هرسه با تو دم زخم
آن دمی کز آدمش زادم نهان
با تو گویم ای تو اسرار جهان^۱

نظامی عروضی سمرقندی در کتاب چهار مقاله، مقاله‌ی دوم را به شعر و شاعری اختصاص داده است. و در آن جا می‌گوید: شاعری صنعتی است که شاعر بدان صنعت اتساق مقدمات موهمه کند و

۱- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲۲ تا ۱۷۲۵.

۱۴ * مولانا و شعر (۳)

التّام قیاسات منتجه بر آن وجه که معنی خُرد را بزرگ گرداند و معنی بزرگ را خُرد، و نیکو را در خلعت زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو جلوه کند، و به ایهام قووت‌های غضبانی و شهوانی را برانگیزد، تا بدان ایهام طباع را انقباضی و انبساطی بود، و امور عظام را در نظام عالم سبب شود.^۱

سمرقندی هم‌چنین در باره‌ی شاعر و شعر او می‌گوید: امّا شاعر باید که سلیم الفطره، عظیم الفکره، صحیح الطّبع، جید الرّویّه، و دقیق النّظر باشد. در انواع علوم متنوع باشد و در اطراف رسوم مستطرف، زیرا چنان که شعر در هر علمی به کار همی‌شود هر علمی در شعر به کار همی‌شود. و شاعر باید که در مجلس محاورت، خوش‌گوی بود و در مجلس معاشرت، خوش‌روی. و باید که شعر او بدان درجه رسیده باشد که در صحیفه‌ی روزگار مسطور باشد و بر السنه‌ی احرار مقروء، و بر سفائن بنویسند و در مدائن بخوانند که حظّ اوفر و قسم افضل از شعر بقاء اسم است. و تا مسطور و مقروء نباشد این معنی به حاصل نیاید، و چون او را در بقاء خویش اثری نیست در بقاء اسم دیگری چه اثر باشد؟

امّا شاعر بدین درجه نرسد الا که در عنفوان شباب و در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدّمان یاد گیرد و ده هزار کلمه از آثار متأخّران پیش چشم کند و پیوسته دواوین استادان همی‌خواند و یاد همی‌گیرد که در آمد و بیرون شد ایشان از مضایق و دقایق سخن بر چه وجه بوده است، تا طرق و انواع شعر در طبع او مترسّم شود و

۱- چهار مقاله، مقاله‌ی دوّم، ص ۴۲.

تعریف شعر و شاعر * ۱۵

عیب و هنر شعر بر صحیفه‌ی خرد او منقش گردد، تا سخنش روی در ترقی دارد و طبعش به جانب علوّ میل کند، هر که را طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت، روی به علم شعر آرد و عروض بخواند و گرد تصانیف استاد ابوالحسن السرخسی البهرامی گردد چون غایة العروضین و کنز القافیه، و نقد معانی و نقد الفاظ و سرقات و تراجم. و انواع این علوم بخواند بر استادی که آن داند تا نام استادی را سزاوار شود و اسم او در صحیفه‌ی روزگار پدید آید، چنان که اسامی دیگر استادان که نام‌های ایشان یاد کردیم.^۱

این عبارات را به عنوان مقدمه از قول نظامی عروضی سمرقندی به جهاتی چند آوردیم که آن جهات را در طول این بحث اشاره خواهیم کرد. تعریف شعر، معرفی شاعر، شیوه‌ی شاعری، و مقدمات شاعری تا استادی. اما غیر از سمرقندی محمد بن عبدالخالق بن معروف از دانشمندان قرن نهم هجری نیز از این بابت در کتاب *انیس الشعراء* نکاتی را متذکر شده که بی‌شبهت با سخنان سمرقندی نیست و نشان از آن دارد که ادیبان عموماً نکاتی^۱ در همین حدود در تعریف شعر و شاعری بیان نموده‌اند. ابن معروف بر این است که «قادح کلام موزون از مشارع عقل و انصاف بیرون است».^۲ و چنین می‌نماید که از شعر و نظم آن چه که اصل واقع شده همان موزونی کلام است که مطلوب عقل و خرد است. و در خصوص شعر می‌گوید: «بدان که شعر در لغت دانستن بود، و در اصطلاح عبارت است از کلام موزون مقفای

۱- چهار مقاله، صص ۴۸-۴۹.

۲- نامه‌ی معانی (انیس الشعراء)، ص ۲۴۵.

۱۶ * مولانا و شعر (۳)

مخیل^۱ و در این تعریف به دیگر جنبه‌های شعر که عبارت از قافیه داشتن و خیالی بودن است نیز اشاره شده است و در این خصوص با دیگران که شعر را تعریف کرده‌اند یک‌سان است. و نیز در آن چه که برای شاعر ضروری است می‌گوید: «اول آن که شاعر باید که طبع موزون باشد، سلیقی یا کسبی، تا در نظم کردن نثر قادر باشد، و باید که در علم عروض و قافیه ماهر باشد تا شعر را دلیر گوید و متردد نباشد، و باید که پرهیز از الفاظ ناخوش و اشعار مؤذیه به معاصی و در مدح تمیز بین الأدانی و الأقصی کند، و مناسبت در مدح هر کسی رعایت نماید و هر چند در مدح مبالغه بیش‌تر کند خوب‌تر باشد، که گفته‌اند: أحسن الشعر أكذبه»^۲.

شمس قیس رازی هم در کتاب خود المعجم فی معایر اشعار العجم که در بیان فن شعر و عروض و قافیه است می‌نویسد: بدان که شعر در اصل لغت دانش است و ادراک معانی به حدس صایب و اندیشه و استدلال راست. و از روی اصطلاح سخنی است اندیشیده مرتب معنوی موزون متکرر متساوی حروف آخرین آن به یک‌دیگر مانده. و در این حد گفتند سخن مرتب معنوی، تا فرق باشد میان شعر و هذیان و کلام نامرتب بی‌معنی؛ و گفتند موزون تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتب معنوی؛ و گفتند متکرر تا فرق باشد میان بیت و ذومصرعین و میان نیم بیت که اقل شعر بیتی تمام باشد، و گفتند متساوی تا فرق باشد میان بیت تمام و میان مصارع مختلف هریک بر

۱- نامه‌ی معانی (انیس الشعر)، ۲۴۶.

۲- همان، ص ۲۴۵.

تعریف شعر و شاعر * ۱۷

وزن دیگر؛ و گفتند حروف آخرین آن به یک دیگر مانده تا فرق بود میان مُقَفّی و غیر مقَفّی که سخن بی قافیت را شعر نشمرند اگرچه موزون افتد. اما سبب آن که کلام موزون را شعر خواندند ابو عبدالله قاسم بن سلام بغدادی که یکی از ایّمه‌ی نحو و لغت و تاریخ بوده است می گوید یعرب بن قحطان بن عابربن شالخ بن ارفخشذبن سام بن نوح صلوات الله علیه که چهارصد سال عمر یافته بوده است و او را یعرب از این جهت خوانده‌اند که عربی گفته است و بعد از طوفان لغت عربی از او منتشر شد. با سجع و قراین مشعوف بوده است و چون در اثناء اساجیع عرب مصراعات موزون می افتاد یعرب به قوّت فطنت و ذکاء قریحت آنرا دریافت و میان موزون و ناموزون کلام فرق کرد و ارتجالاً این دو بیت بگفت:

ما الخلق الّا لأب و ام
خدین جهل او خدین علم
مایین خلق رأیع و حلم
فی مرح طوراً و طوراً هم

یعنی: مردم نیستند جز فرزندان یک پدر و مادر که گاهی همراه جهلند و گاه صاحب علم. در میان خُلُقِی که مایه‌ی اعجاب و پسند باشد و عقل و خردمندی گاهی در شادی و گاهی در اندوه. و در محفلی خاص که اکابر اقارب و اعیان خویشان او حاضر بودند انشاد کرد ایشان چون هرگز سخن نشنیده بودند گفتند: ما هذا الترتیلُ الذی ما کُنّا شَعَرنا بک، این چه نسق سخن و ترتیب کلام است

۱۸ * مولانا و شعر (۳)

که از تو مثل این گفتار ندانسته‌ایم؟ او گفت: و أنا أيضاً ما شعرتُ به من نفسی قبلَ یومی هذا، من نیز تا این غایت این سخن از خود نیافته‌ام. پس به سبب آن که او را بی‌واسطه‌ی تعلیم و تعلّم به کلام موزون شعور افتاد آن‌را شعر خواندند و قایل آن‌را شاعر نام نهادند. و بعضی می‌گویند شعر اوّل جرهم بن قحطان گفته است و بعضی از اصحاب تواریخ اوّلّیت شعر را به آدم صلوات‌الله‌علیه حوالّت کرده‌اند و این ابیات را در مرثیه‌ی هاییل که قایل او را بکشت به وی نسبت داده‌اند:

تَغَيَّرَتِ الْبِلَادُ وَ مِنْ عَلَيْهَا
فَوْجَةُ الْأَرْضِ مُغْبِرٌ قَبِيحٌ
تَغَيَّرَ كُلُّ ذِي طَعْمٍ وَ لَوْنٍ
وَ قَلَّ بِشَاشَةِ الْوَجْهِ الصَّبِيحِ
فَوَا اسْفَا عَلِيَّ هَايِيلَ ابْنِي
قَتِيلٍ قَدْ تَضَمَّنَهُ الضَّرِيحُ

یعنی: شهرها و هر که در شهرهاست دگرگون شده‌اند، پس روی زمین همه زشت و تیره و گردآلود است. دگرگون شده است هر چه دارای مزه و رنگ است. و شادمانی از روی زیبا کم شده است. افسوس بر پسرم هاییل کشته‌یی که او را قبر در بر گرفته است.^۱ این عبارات نیز شعر را با مشخصاتی که دیگران هم تأیید و تثبیت کرده‌اند بیان می‌دارد و نشان می‌دهد که شعر خواص نشانه‌هایی دارد

۱- منتخب المعجم فی معاییر اشعار العجم، صص ۵۰-۵۲.

تعریف شعر و شاعر * ۱۹

که تا آن‌ها در آن جمع نباشد مشکل بتوان عنوان شعر را بدان عبارات اطلاق نمود. پیش و پس از این متن هم دیگران با اندک تفاوتی در تعریف شعر همین را گفته‌اند، و این همه نشان از خاص بودن شعر دارد و بیان می‌دارد که گفتن شعر الزاماتی دارد که بدون آن نمی‌شود آن‌را شعر تلقی نمود.

شمس قیس رازی هم به مانند دیگر ادیبان و شاعران برای شاعری کردن شرایطی را بیان می‌دارد که نشان از آن دارد که شاعری کردن هم کاری دشوار و پیچیده است و هم زمان می‌خواهد و هم باید آن‌را به عنوان یک فن و پیشه آموخت و بدون تعلیم و تعلم دشوار بتوان شاعری کرد و احیاناً شاعری خوبی را از خود نشان داد. بر این اساس در المعجم فی معاییر اشعار العجم می‌نویسد: بدان که شعر را ادواتی است و شاعری را مقدماتی که بی آن هیچ کس را لقب شاعری نزبید و بر هیچ شعر نام نیک درست نیاید، اما ادوات شعر کلمات صحیح و الفاظ عذب و عبارات بلیغ و معانی لطیف است که چون در قالب اوزان مقبول ریزند و در سلک ابیات مطبوع کشند آن‌را شعر نیک خوانند و تمام صنعت جز با استکمال آلات و ادوات آن دست ندهد و کمال شخص، بی سلامت اعضاء و ابعاض آن صورت نبندد.

و اما مقدمات شاعری آن است که مرد بر مفردات لغتی که بر آن شعر خواهد گفت وقوف یابد و اقسام ترکیبات صحیح و فاسد آن‌را مستحضر شود و مذاهب شعراء مفلح و امراء کلام در تأسیس مبانی شعر و سلوک مناہج نظم بشناسد و سنت و طریقت ایشان در نعوت و صفات و درجات مخاطبات و فنون تعریضات و تصریحات و قوانین

۲۰* مولانا و شعر (۳)

تشبیهات و تجنیسات و قواعد مطابقات و مغالطات و وجوه مجازات و استعارات و سایر مصنوعات کلامی بدانند و بر طرفی از حکم و امثال و شطری از تواریخ و احوال ملوک متقدم و حکماء سالف واقف گردد و معانی لطیف از ضعیف فرق کند و بر حسن مطلع و لطف مقطع هر شعر مطلع شود... و پیش از آن که در نظم شعر شروع کند و به دعوی شاعری میان در بندد، اول مختصری در علم عروض و قوافی بخواند تا بر بحور قدیم و حدیث واقف شود و اوزان خوش از ناخوش فرق کند و یجوز و لایجوز (روا و ناروا) از احیف بدانند و صحیح ابیات از سقیم بشناسد و قوافی اصلی از معمولی تمیز کند و آن که سرمایه‌ای نیک از گفته‌های مطبوع و مصنوع استادان این صنعت و پاکیزه گویان این فن به دست آرد...^۱ و این همه نشان از این دارد که بدون مقدمات و بدون مشق کردن و تمرین و ممارست هرگز کسی شاعر نمی‌گردد و برای شاعر شدن باید این همه را مو به مو و نکته به نکته انجام داد و تنها شاید خواندن و دیدن هم کفایت نکند بلکه استادی ادیب و شاعر و نکته‌سنج نیز می‌باید در کنار آدمی باشد تا به بهترین وجه از نکات شعری و دقائق آن فن و علم را به شاگرد نویاموزد و او هم با دقت و تکرار آن‌ها را در حافظه و مخیله بسپار و از کثرت تمرین بدان راه یابد و با این مقدمات بتواند شعر بگوید، شعر صحیح و پخته و نیکو بگوید و در بین شاعران به عنوان شاعر مطرح گردد.

اما در ادامه‌ی بحث‌های مثنوی در این گفتار می‌پردازیم به مسئله‌ی

۱- منتخب المعجم فی معاییر اشعار العجم، صص ۶۵-۶۷.

تعریف شعر و شاعر * ۲۱

مهم و بحث‌انگیز «مولانا و شعر و شاعری». می‌خواهیم ببینیم در حوزه‌ی شعر و شاعری و در عرصه‌ی ادبیات منظوم، مولانا را چگونه باید شناسایی و تحلیل کرد؟ و او را در این باره در چه جایگاهی باید یا می‌توان قرار داد، هرچند که مختصری از این مقوله را در کتاب *مولانا پیر عشق و سماع* اشاره‌وار بیان داشته‌ایم ولی واقع این است که در این باره باید با دقت بیش‌تر و حساسیت بالاتری نگاه کرد و نظریات و رأی‌ها را در این باره به خوبی تحلیل و بررسی نمود و صحت و سقم هریک را آشکار و نمایان ساخت.

پیش از این که موقعیت مولانا را در خصوص شعر و شاعری بخواهیم مورد سنجش قرار دهیم و تأثیر شعر را در افکار و اندیشه‌های او بررسی کنیم، تمهید و مقدمه‌ای برای این کار لازم و ضروری است و آن این که اول باید بدانیم که شعر چیست؟ و شاعر چه کسی است؟ و تا تعریف صحیح شعر و شاعری را به خوبی ندانیم نمی‌توانیم در باره‌ی مولانا و هم‌چنین در باره‌ی همه‌ی کسانی که ما آنان را شاعر می‌دانیم، در این خصوص چیزی را بیان کنیم. پس دانستن این مطلب از آن بابت که ما را به جنبه‌های شاعری و شعرآفرینی مولانا راهنمایی می‌کند می‌تواند بسیار مفید و مؤثر واقع شود.

مقدمانی که در تعریف شعر آوردیم و از چند ادیب نام‌آور ادوار پیشین که صاحب نظر بودند نکاتی را نقل کردیم برای این بود تا بدانیم که شاعری کردن و شعر گفتن نیز به مانند بسیاری دیگر از رشته‌ها که در حکم فن و پیشه محسوب می‌گردد بدون کار کردن و آموختن حاصل نمی‌شود، یا لااقل به شکل خوب و پیشرفته‌ی آن

۲۲ * مولانا و شعر (۳)

چنان که باید به دست نمی‌آید مگر از طریق تلمذ و شاگردی کردن. و این‌ها نیز از آن بابت است تا نقدی باشد به برخی برداشت‌های بدون اعتبار و خیالی در خصوص مولانا و این که در باره‌ی عارفان ضرورتی به غلو کردن و ساختن افسانه و خیال نیست، مسئله‌ی شعر و شاعری مولانا نیز از این نوع است که برخی او را یک‌باره و دفعتاً شاعر دانسته‌اند و این شاعری را با یک تلاقی و برخورد که بین مولانا و شمس صورت گرفته‌اند دانسته‌اند، و این در حالی است که ایشان ندانسته‌اند که فن شاعری کردن غیر از بروز و ظهور حس شاعری است. برخی حس شاعری دارند ولی هرگز شعر نگفته‌اند، زیرا شاگردی نکرده و آن‌را پرورش نداده‌اند، حال در این برخورد ممکن است که حس شاعری در مولانا جوشیده باشد؛ هر چند که چنین نبوده و او پیش از این هم شاعری کرده و در این راستا ممارستی تمام داشته است، در عین حال ممکن نیست بدون آموختن و مشق کردن بتوان بر عروض و قافیه و وزن و دیگر موارد فنی شعر و شاعری مسلط شد. چنان که برخی از مدعیان مولوی‌شناسی گفته‌اند که او نه تنها یک‌باره و بدون مقدمات شاعری شاعر گشته، بلکه شاعری توانا و بسیار عالی هم از آب درآمده و در بیش از پنجاه بحر شعری هم شعر گفته و حتی در چندی از بحور مُبدع هم بوده است.

تعریف شعر و نظم

شناخت شعر و تعریف نمودن آن از دیرباز با اشکالاتی مواجه بوده است و این اشکالات سبب می‌شده که تعریف درست و واحدی از این بابت وجود نداشته باشد. در آثار فیلسوفان قدیم به مانند: سقراط، معلم اول ارسطو و حکیم الهی افلاطون، و در بحث منطق در بیان مفهوم شعر و کار شاعر نکاتی هست که گویای کهن بودن این موضوع است. در حُسن و قبح آن، و در معیار صحیح و فاسد بودن آن، در باارزش بودن یا بی‌اعتباری آن، و در نقش مثبت و منفی شاعران، و موضوعاتی دیگر در این آثار بحث شده و در این باره نکاتی مهم و اساسی وجود دارد. در آثار اسلامی و در ادبیات ایران اسلامی نیز در بین دانشمندان صاحب اثر تعریف‌ها و توضیحاتی در این باره وجود دارد که رجوع به آنها می‌تواند برای پژوهش‌گری که میل به تکمیل و تفصیل این مسئله داشته باشد بسیار مفید و راه‌گشا محسوب گردد.

۲۴ * مولانا و شعر (۳)

می‌گویند برای نخستین بار ارسطو میان شعر و نظم تفاوت گذاشت. شعر را «معنی» و نظم را «صورت» دانست و آنرا جزو ماهیت شعر ندانسته. این سخن نیز منسوب به ارسطوست که مایه‌ی شعر خیال است، اما این عقیده ناقص است، خیال یک جزء شعر است و بی‌شک در زمان ارسطو نظم کمال امروز، آن هم نظم فارسی را نداشته است. از این رو ارسطو نظم را یکی از اعراض شعر دانسته است.^۱

شعر چنان که گفته شد از گونه‌ای است که یا نمی‌توان به تعریفی جامع و مانع در باره‌ی آن رسید و یا بسیار مشکل بتوان آنرا تعریف نمود. آنچه که هست این که تاکنون تعریفی که جامع و مانع باشد در این خصوص وجود ندارد. تعاریفی که در باره‌ی شعر گفته شده از گونه‌ای است که به ندرت توانسته بین صورت و معنی و ظاهر و باطن آنرا جمع کند. کسانی که از شعر سخن گفته‌اند بیش‌تر در قالب آن باقی مانده‌اند و از ماهیت و اساس آن غفلت نموده‌اند. آنچه که به عنوان شعر مورد تعریف واقع شده بیش‌تر حاکی از بیان صورت آن است، چه در آن تعاریف به قالب ظاهری و موزون بودن و مقفّا بودن کلام پرداخته‌اند و از ماده‌ی شعر بی‌عنایت گذشته‌اند. تعبیری که ما در این خصوص با توجه به این تعاریف برگرفته‌ایم همان نظم است که از آن سخن گفتیم و کم‌تر متوجه شعر است که بیرون از این حال و هواست.

از نکات دیگری که در این خصوص وجود دارد این که شعر و

۱- نوپردازی در نقد شعر و سخن سنجی، ص ۳۰.

تعریف شعر و نظم * ۲۵

تعریف آن یکی از مسائل منطقی بوده و لذا تعاریف منطقی یافته است و کسانی که آن را تعریف نموده‌اند یا اهل حکمت و فلسفه بوده‌اند و بر معیارهای عقلانی و منطقی تکیه کرده‌اند که در این صورت با لطایفی که در ماهیت شعر نهفته است مشکل هماهنگ می‌شود، و یا مفسران منطقی بوده‌اند که باز همان اشکال برای آنان هم عیناً می‌تواند وجود داشته باشد. چنان که می‌دانیم در منطق ارسطویی بخشی داریم به نام «بوطیقا» که در آنجا از شعر و مسائلی در آن‌باره سخن گفته می‌شود. استاد محمود شهابی در کتاب منطق رهبر خرد می‌نویسد: برای شعر حیثیاتی متعدّد موجود می‌باشد که هر یک از آن‌ها بالاستقلال قابل بحث است به این جهت علوم مختلف و فنونی متعدّد برای استیفاء همه‌ی این بحث‌ها تأسیس و تدوین شده است. مثلاً حیث «تقفیه‌ی» شعر و شرایط معتبره‌ی آن در علم قوافی مورد بحث است و حیث ماهیت وزن حقیقی آن در علم موسیقی دانسته می‌شود و حیث وزن اصطلاحی و تجربی آن (که نزدیک به وزن حقیقی است) در علم عروض معلوم می‌گردد و هم‌چنین حیثیات دیگر آن در فنونی دیگر از قبیل قریض و بدیع مطرح و منقّح می‌شود.

شعر در منطق به هیچ‌یک از حیثیات و اعتبارات فوق، مورد بحث نیست بلکه از این حیث است که افاده‌ی «تخیل» می‌کند و قیاس از آن تشکیل می‌گردد خواه دارای وزن و قافیه باشد یا نه، بلکه می‌توان گفت موقعی که این فن، مورد بحث منطقی شده اسمی هم از وزن و

۲۶ * مولانا و شعر (۳)

قافیه در میان نبوده است.^۱

خوارزمی هم در کتاب *مفاتیح العلوم* در همین خصوص با ذکر نام «بیوطیقی» که تلفظی دیگر از همان بوطیقا است می گوید: «نام نهمین کتاب از کتاب‌های منطق است. معنی آن شعر است که در آن از تخیل سخن می گوید. و در توضیح تخیل هم می گوید: برانگیختن نفس شنونده است به طلب چیزی یا گریزانیدن از آن، در صورتی که مورد تصدیقش واقع نشود.»^۲

به هر جهت بحث شعر و بیان تعریفی دقیق از آن کاری مشکل و شاید غیرممکن باشد و در کنار آن باید به نقدالشعر و معیارهای آن نیز توجه کرد که خود رشته‌ای دقیق و مفصل است. چنان که استاد زرین کوب در مقاله‌ی *درباره‌ی ماهیت شعر* گفته است: تعریف شعر و بیان اوصاف اصلی آن مشکلی است که تقریباً تمام کسانی که در این باب سخن رانده‌اند از حل آن فرو مانده‌اند.^۳

نگاهی به سخنان شاعران و ادیبان می‌تواند گسترده‌گی و پیچیده بودن تعریف و شناخت شعر را برای ما معلوم کند، خاصه زمانی که پای اهل فلسفه و منطق قدیم هم در این خصوص باز باشد، آشکار است که کار در این باره تا چه اندازه می‌تواند سخت و دشوار باشد. از نکات مهم در این باره و شاید عجیب این باشد که تا کنون تعریفی

۱- منطق رهبر خرد، ص ۳۳۶.

۲- *مفاتیح العلوم*، ص ۱۴۶.

۳- یادداشت‌ها و اندیشه‌ها، ص ۴۷.

تعریف شعر و نظم * ۲۷

در خور و شایسته از شعر که جامع و مانع باشد صورت نگرفته است و شاید هم هرگز این تعریف آن گونه که بایسته و شایسته است رخ ندهد و همین امر می‌تواند کار ما را نیز دشوار سازد. این که معیاری دقیق در این خصوص وجود ندارد و در عین حال تعابیر و تعریف‌های زیاد اما سلیقه‌ای وجود دارد می‌تواند ما را به بیراهه ببرد. این که نمی‌توان به تعریفی واحد راه یافت و به شناختی درست متمسک شد ما را بر آن می‌دارد که بگوییم شاید اساساً این گونه باشد که هر کس می‌تواند تعریفی از شعر و شاعری را در نزد خود داشته باشد، هر چند که با دیگر تعابیر و تعاریف سازگار هم نباشد ولی در عین حال می‌تواند در دایره‌ی تعاریف جای بگیرد، تا هر کس به کدام یک متمایل و علاقه‌مند باشند.

از شعر و شاعری شاید بتوان صدها تعریف را از دیرباز تا زمان حاضر به دست داد که این کار نیز خود می‌تواند به بهتر فهمیدن شعر کمک کند و هم می‌تواند برای خود کتابی باشد که بسیاری به آن میلی داشته باشند ولی چنان که گفتیم مطلب واحدی در آن نیست مگر آن که ما خود از حرف‌ها و حدیث‌های پیرامون شعر نکاتی مشخص را که در بسیاری از تعاریف وجود دارد اختیار کنیم و به تعریفی تازه‌تر برسیم، برخی نیز شاید این خُرده را بر ما بگیرند که این خود می‌تواند بر پیچیده بودن تعاریف افزوده کند و کار را برای دیگران هم دشوار سازد. به هر حال بد نیست که تعدادی از این تعاریف‌ها را که از صاحب‌نظران و در نوشته‌های گوناگون وجود دارد را در این جا برای خواننده‌ی گرامی نقل کنیم تا بعد به بحث خاص خود راه یابیم.

۲۸ * مولانا و شعر (۳)

شعر نوعی اجرای زبانی است که شاعر در نگرش مادی و معنوی خود به هستی و چیزها عرضه می‌دارد.
شعر کلام موزون و مقفّا است.
شعر کلامی است خیال‌انگیز.
شعر کلامی است که بدون استعانت از منطق بر خیال و عاطفه اثر می‌گذارد.

شعر رویدادی است در عالم زبان و یا آفرینشی است زبانی.
شعر سخن موزون و مقفّایی است که بر معنایی دلالت کند.
شعر سخنی اندیشیده، مرتّب، موزون، متکرّر، متساوی و حروف آن به یک‌دیگر مانده است.
شعر سخنی خیال‌انگیز است که از اقوالی موزون و متساوی ساخته باشند.

شعر عبارت است از خلق زیبایی به وسیله‌ی کلام که گاه به وسیله‌ی وزن و قافیه انجام می‌گیرد و گاه هم بدون این‌ها.
شعر یک نقّاشی است که زبان دارد و یک زبان است که نقش می‌نگارد.

شعر نغمه‌ی درونی است.
شعر زبان فراغت و احلام است.
شعر آن موسیقی است که هر کس در درون خود دارد.
این‌ها بخشی از تعاریفی بود که در خلال سخنان حکیمان و منطقیان و فیلسوفان و همین‌طور از زبان ادیبان و شاعران در تعریف و توصیف شعر بیان شده بود، بدیهی است همان‌طور که اشارت

تعریف شعر و نظم * ۲۹

دادیم شعر می‌تواند صدها و شاید هزاران تعریف داشته باشد و هرکس از منظری می‌تواند به آن نگاه کند و در باره‌ی آن سخن بگوید. این راقم در این جا قصد ندارد به شکل تفصیلی و خیلی دقیق و علمی، و موشکافانه وارد این مقوله بشود که بحث در این باره خود کاری است سترگ و بحث‌انگیز که مجال بلندی را می‌طلبد و این راقم در این رساله قصدی مبنی بر طرح اساسی و کلی در این باره ندارد و این که به ناچار وارد این بحث شده صرفاً به خاطر تمهیدی است برای ورود به بحث اصلی که جنبه‌های شعر و شاعری را در آثار مولانا جلال‌الدین محمد خراسانی بررسی نماید، لذا فقط به اندازه‌ای که رفع نیاز بکند و ما را در شناخت کلی مفهوم شعر و شاعر نزدیک سازد کافی است. و لذا چون ما می‌دانیم که راجع به چه مقوله‌ای می‌خواهیم سخن بگوییم، در همین ابتدا دو واژه را از هم باید جدا و تفکیک کنیم. این که یک مقوله «شعر» است و یکی هم «نظم»؛ که معمولاً افرادی که بیرون دارند مطالعه می‌کنند یا در حوزه‌ی ادبیات سیر می‌کنند فرق این دو تا را شاید به دقت نمی‌دانند. و لذا هر ~ که در قالب بیت قرار بگیرد را شعر می‌دانند، اما باید گفت: شعر نوعی احساس لطیفی است که ناخودآگاه و یک‌باره از درون وجود انسان می‌جوشد و به ناگاه برمی‌خیزد و معمولاً انگیزه‌ی اصلی آن هم برای ما شناخته نیست، و به درستی هم نمی‌دانیم که چرا و چگونه این حالت دست می‌دهد و چگونه طبع آدمی می‌تواند شعری را از خود بیان نماید. نمی‌دانیم چرا، و نمی‌دانیم چگونه پدیدار می‌شود، ولی یک‌باره در چنگ آن گرفتار می‌شویم و ناخواسته آن را جوشان در درون خودمان حاضر و پویا

۳۰ * مولانا و شعر (۳)

می‌یابیم که از وجودمان بر زبان و بر خامه جاری و سرریز می‌گردد. و در حوزه‌ی شعر همان احساس لطیف که از درون جوشیدن می‌کند و بر زبان جاری می‌شود، چه مکتوب بشود چه مکتوب نشود، ما می‌گوییم شعری پدیدار شده، چرا که بسیاری از شاعران شعری را در سینه و ضمیر یافته‌اند ولی آن‌را در درون خود نگه داشته و از بروز دادن آن خودداری کرده‌اند، شاید بشود به آن‌ها شعرهای پنهانی و نهانی اطلاق نمود. شعری که شاعر از آن خبر دارد و دیگران از آن و از الفاظ آن بی‌خبر هستند.

علی دشتی در کتاب *سیری در دیوان شمس* به این فرق اشاره کرده و با آوردن بیتی از مولانا به مطلب مورد نظر پرداخته است. شعر مولانا این است:

تا چند غزل‌ها را در صورت حرف آری
بی صورت حرف از جان، بشنو غزلی دیگر

او می‌گوید: شعر در تصور ما حقیقت خود را از دست داده و در اذهان با نظم مخلوط شده است. غالب آن چیزهایی را که ما شعر می‌پنداریم شعر نیست. شعر جوهر سیالی است که از مغز انسان تراوش می‌کند. فردی که عمیق‌تر حس می‌کند در برابر انگیزه‌های عاطفی شدیدتر منفعل می‌شود. زیبایی را چالاک‌تر درک می‌کند. با تخیلات و رؤیاها بیش‌تر سروکار دارد. نسبت به خوبی و بدی عکس‌العمل صریح‌تر و جهنده‌تری در روح او روی می‌دهد و بالاخره در فضای هستی او اشباحی می‌گذرد که مردمان عادی از آن بی‌خبرند... شاعر

تعریف شعر و نظم * ۳۱

این انفعالات و تأثرات را در کلمات خوش آهنگ و جمله‌های موزون می‌ریزد و در نتیجه شعرهای زیبا پیدا می‌شود. برای سنجش شعر و تشخیص خوب و بد آن، در نظر داشتن این دو معیار اجتناب‌ناپذیر است. ارزش شعر از روی این اصل، یعنی تناسب معنی و لفظ، و به عبارت اخری روح و قالب معین می‌شود. بدیهی است بر اشعاری که فاقد این دو رکن اساسی باشند نمی‌توان نام شعر اطلاق کرد. بیچارگانی الفاظی در قالب بحور می‌ریزند و مردم نادان الفاظ موزون و قافیه‌دار آن‌ها را شعر می‌پندارند. هم چنین گویندگانی که مفاهیم شعری را در قالب‌های زیبا ریخته‌اند موضوع صحبت نیستند. صحبت از کسانی است که تعادل را از دست داده، میان الفاظ و معانی آن‌ها تناسب و توازن موجود نیست.^۱

دکتر عبدالحسین زرین کوب در این باره مقاله‌ای دارد تحت عنوان: *درباره‌ی ماهیت شعر* آغاز این نوشته با عبارتی از فیلسوف نامی، هگل آغاز شده است که در ابتدای رساله‌ی مشهور او به نام «فن شعر» واقع شده و در آن‌جا گفته است: تعریف شعر و بیان اوصاف اصلی آن مشکلی است که تقریباً تمام کسانی که در این باب سخن رانده‌اند از حل آن فرو مانده‌اند. دکتر زرین کوب بعد از این عبارت بیان می‌کند: «در واقع ایراد تعریف جامع و مانعی از شعر مشکل بزرگی است. لارومی گیر نیز مثل هگل می‌گوید که: اگر تعریف شعر مطلقاً ممتنع نباشد این قدر هست که تعریف دقیق و صحیح و جامع آن دشوار

۱- سیری در دیوان شمس، صص ۴۳-۴۴.

۳۲ * مولانا و شعر (۳)

می‌باشد. مع‌ذلک عبارت‌های زیبایی که در ستایش شعر گفته‌اند بسیار است. ولتر شعر را موسیقی روح‌های بزرگ و حساس می‌خواند. مارمونتل می‌گوید: شعر یک نقاشی است که زبان دارد و یک زبان است که نقش می‌نگارد. لامارتین آن را نغمه‌ی درونی و زبان فراغت و احلام می‌داند و شکسپیر می‌نویسد: شعر آن موسیقی است که هر کس در درون خود دارد. از این‌گونه سخنان که در ادبیات شرق و غرب فراوان است به خوبی می‌توان دریافت که ایراد تعریف شعر تا چه اندازه صاحب نظران را در تنگنای اندیشه داشته و آنان را مجبور کرده است که با این‌گونه سخنان مبهم و ادراک ناپذیر خود را قانع و خرسند نمایند.

این اشکال از کجاست؟ شاید از این‌جاست که شعر گذشته از جنبه‌ی ظاهری و لفظی که از آن به نظم تعبیر می‌کنند لطیفه‌ای نهانی نیز در بر دارد که بیان آن جز به مدد شعر میسر نتواند بود. از این رهگذر هرچه در تعریف شعر گفته‌اند غالباً در خور بحث و تأمل است. عیب بزرگی که در این‌گونه تعریف‌ها وجود دارد آن است که هماهنگی لازم را بین ماده و صورت شعر رعایت نکرده‌اند. بعضی فقط متوجه ماده و لطیفه‌ی معنوی آن بوده‌اند و بعضی غالباً صورت و جنبه‌ی ظاهری آن را در نظر گرفته‌اند.^۱

دکتر زرین کوب هم چنین گفته‌اند: هر کدام از این تعریفات از جنبه‌ای ناقص و در خور بحث و گفت‌وگو است. کسانی که آن‌را

۱- یادداشت‌ها و اندیشه‌ها، صص ۴۸-۴۹.

تعریف شعر و نظم * ۳۳

کلام موزون و مقفّی دانسته‌اند لطیفه‌ی نهانی را که اساس شعر و ماده‌ی وجود آن است از نظر دور داشته‌اند و آنان که آن را سخنی خیال‌انگیز و موزون شمرده‌اند نه از وظیفه‌ی شگرفی که شعر در تزکیه‌ی نفوس و تهذیب عواطف دارد ذکری کرده‌اند و نه به حقیقت گوئی ارزشمندی که شعر را از رؤیاهای کودکانه و خیال‌بافی‌های جنون‌آمیز جدایی کند، اشاره‌ای نموده‌اند. در واقع شعر دارای ماده و صورتی است. ماده‌ی آن معنی و مضمونی است که اساس شعر محسوب است و صورت آن وزن و آهنگی که شعر را از صورت‌های دیگر سخن جدا می‌کند ترکیب این ماده و صورت است که شعر را می‌سازد.^۱

تعاریفی که در قبل متذکر شدیم فقط نمونه‌هایی از این دست بود که اگر چنان‌که اشارت دادیم بخواهیم برای شعر معنا و تعریفی داشته باشیم شاید به تعداد همه‌ی انسان‌ها می‌توان برای آن تعریف پیدا کرد، چرا که به گونه‌ای که ما یاد کردیم شعر به عنوان نوعی الهام برای هر کسی در حوزه‌ی انسانی می‌تواند اتفاق بیفتد و هر انسانی می‌تواند به گونه‌ای تجربه‌ی شعری داشته باشد. چه باسواد باشد و چه بی‌سواد، چه تحصیل کرده‌ی دانشگاهی رشته‌ی ادبیات باشد و چه تحصیل کرده‌ی دروس و علوم فنی، چه زن باشد و چه مرد، چه کوچک باشد و چه بزرگ، چه باورمند باشد و چه بی‌باور، شعر برای همه‌ی این‌ها می‌تواند اتفاق افتاده باشد و شاید حدّ و حصری هم برای آن نتوان

۱- یادداشت‌ها و اندیشه‌ها، ص ۴۹.

۳۴ * مولانا و شعر (۳)

تصوّر نمود. آنچه که در نظر این راقم است این که شعر با نوعی الهام درونی سروکار دارد که گاه مبنای ظهور و بروز آن می‌تواند پدیده‌های کاملاً بیرونی و طبیعی باشد. عمده آن است که اندیشه، به معنای فلسفی و کلامی آن در ایجاد و ساخت آن دخیل نباشد، ذهن نیز در ظاهر ساختن و منظم نمودنش کاری نکند. این که به خودی خود موزون و مقفّی باشد یا نباشد شاید به شعر بودن شعر ارتباطی نداشته باشد و برای این است که در زبان فارسی کهن این دو را بسیاری اصل نمی‌دانستند و بر این باور بودند که از زبان و ادب عرب به ما منتقل شده است و به مانند بسیاری دیگر از مسائلی که به ما رسیده با حسّ تعمیمی که برای ذهن فعال و پویای ایرانی وجود دارد آنرا تعمیم داده و از بسیاری جهات خلاقیت‌هایی داشته‌اند که می‌توانسته اسباب حیرت حتّی بانیان آنرا هم فراهم نماید. پس آنچه که در شعر اهمیت دارد شعر بودن آن است نه نظم بودن و نظم داشتن! آن الهامی که در درون می‌جوشد بدون دخل و تصرف عقل و دیگر ابزار مصحّح شعر است و چنان که عنصر عقل در جمع و بسط دادن و تجزیه و ترکیب و حکم و اصلاح کردن آن دخالت داشته باشد آنرا از حالت شعر بودن خارج کرده و به نظم تبدیل می‌کند. و لذا شعر با همان الهام اولیه کامل و تمام است. و این که گفته‌اند اولین مصراع شعر را در درون شاعر خداوند و عوالم بالا می‌گویند هم نشانه‌ی همین مطلب می‌تواند باشد.

افلاطون رساله‌ای دارد به نام /یون و مانند بسیاری از دیگر رساله‌هایی که نوشته است از طریق مکالمه و گفت‌وگو حرف خود را

تعریف شعر و نظم * ۲۵

بیان می‌کند و معمولاً حرف‌های خود را از طریق استاد بی‌نظیر خود جناب سقراط حکیم منتقل می‌کند. او در این رساله در باره‌ی شعر و شاعری می‌گوید: «ای ایون، به نظرم من علتش را بدانم و سعی می‌کنم مطلب را برایت توجیه کنم. استعدادی که تو برای تفسیر اشعار هومر داری هنر و دانشی نیست بلکه چنان‌که گفتم الهام خدائی است، نیروئی خدائی در تو هست مثل نیروئی که در سنگی است که اورپیدس (Euripides) آن را مغناطیس خوانده است؛ ولی معمولاً ما سنگ هراکلیا (Heraclea) می‌خوانیم. این سنگ نه تنها خود حلقه‌های آهنی را جذب می‌کند بلکه همین نیرو را به حلقه‌های دیگر هم منتقل می‌کند به صورتی که گاه می‌بینیم چندین حلقه‌ی آهنین مثل حلقه‌های زنجیر از هم آویخته‌اند و همه‌ی این‌ها نیروی نگهداری حلقه‌های دیگر را از سنگ مغناطیس اصلی کسب کرده‌اند به همین ترتیب خدای شعر، اول خودش به مردمان الهام می‌کند و آن‌گاه از این مردمان که الهام یافته‌اند، عده‌ی دیگری الهام می‌گیرند. زیرا همه‌ی شاعران بزرگ خواه آن‌ها که شعر حماسی می‌گویند یا شعر غنائی، به علت مهارت و هنری که دارند شعر نمی‌گویند، بلکه شعر گفتنشان به علت الهامی است که به دل آن‌ها می‌رسد. هم‌چنان که رقاصان کری بانثی (Corybanth) وقتی گرم رقصند از خود بی‌خودند، شاعران نیز وقتی اشعار زیبایشان را می‌سرایند در حال بی‌خودی هستند.

آهنگ و وزن، آن‌ها را مفتون و مسحور می‌کند و مثل دخترانی که همراه دیونیسوس (Dionysus)، از خدایان یونان قدیم) هستند، به فرمان این خدا و تحت تأثیر او از آب رودها شیر و انگبین می‌گیرند، اما

۳۶ * مولانا و شعر (۳)

وقتی به خود می‌آیند از این کار عاجز و ناتوانند. روح شاعران غنائی نیز هم‌چنین است و خودشان می‌گویند سرودهای خود را از جوی‌ها و چشمه‌های انگبین که در باغ خدای شعر جاری است و مثل زنبور عسل از گلی به گلی می‌نشینند و شیرهی آن‌را می‌مکند و آنچه می‌گویند راست است. زیرا شاعر سُبُک و پَردار و مقدّس است ولی تا الهامی به او نرسد و از خود بی‌خودش نکند، هنری در او نیست و مادام که خرد و عقل باقی است روح شاعری در آدمی نیست.

گفته‌های خوب شاعران در خصوص کارهای مردمان فراوان است، اما گفته‌های آن‌ها مثل گفته‌های تو در خصوص هومر مبتنی بر قواعد هنر نیست. باید گفت که شاعران بدان‌سان که از خدای شعر الهام دارند می‌گویند و می‌سرایند. وقتی که الهام به دل آن‌ها می‌رسد هر یک به نوعی شعر و سرود می‌سازند ولی هر یک فقط در یک نوع شعر استادی دارند. شعر گفتن شاعران بر وفق قواعد هنر نیست بلکه به علت نیروی خدائی است. اگر شعر گفتن را بر وفق قواعد و اصول آموخته بودند می‌توانستند در هر موضوع و به هر نوع شعر بگویند. آری خداوند عقل را از شاعران می‌گیرد و آن‌ها را به صورت وسیله‌ای برای بیان منظور خود به کار می‌برد. با غیب‌گویان و پیغمبران نیز خداوند همین کار را می‌کند تا کسانی که سخنان آن‌ها را می‌شنوند بدانند سخنان گران‌بها از پیغمبران نیست بلکه از خداوند است که به وسیله‌ی آنان سخن می‌گوید. مثال خوبی برای این مطلب تونی خوس (Tynnichus) شاعر خالسیدی (Chalcidian) است. از او جز یک غزل چیزی به جا نمانده است ولی این یک غزل از زیباترین اشعاری

تعریف شعر و نظم * ۳۷

است که تا به حال سروده شده و چنان که خود می‌گوید در اثر الهامی است که از خدای شعر یافته است. به این وسیله است که خداوند می‌خواهد به ما ثابت کند این اشعار زیبا ساخته‌ی دست و زبان آدمی نیست، بلکه کار آسمانی و خدائی است. شاعران وقتی از خدا پُر می‌شوند آنچه خواست خداست می‌گویند. وقتی می‌بینیم که از زبان بدترین شاعران بهترین اشعار سروده می‌شود آیا خداوند نخواسته است این درس را به ما بیاموزد؟^۱

چنان که از عبارات افلاطون هم پیداست شعر را الهامی و بدون تصرف و دخالت عقل می‌داند و در واقع الهام‌کننده‌ی این اشعار که دارای لطافتی از عالم مجردات و بالاست منسوب و منتسب به خدا است و نه به عقل و اندیشه‌ی بشری. حالا اگر این مقوله‌ی شعر که از درون جوشید و بیرون ریخت و سرریز شد و پس از آن ثبت شد و بعد از ثبت شدن روی این کلمات که کلمات شعری هستند فعل و انفعالی صورت بگیرد، در گنه آن نیز چنانچه کنکاشی و تغییری ایجاد گردد، یا به نوعی برای بهتر شدن آن پس و پیش بشود یا به تعبیر خود شاعران با تغییر دادن برخی کلمات و جای‌گزین کردن واژه‌های بهتر و لطیف‌تر «صیقل» بخورد، دیگر ما به آن شعر نمی‌گوییم. این متن دست‌خورده را شاید بشود شعر اصلاحی و یا شعر دست‌خورده نامید، اما به هر جهت، دیگر شعر نیست و نمی‌تواند باشد، این می‌شود نظم دادن، قافیه‌پردازی کردن، وزن‌سازی کردن، و ردیف‌سازی نمودن، و

۳۸ * مولانا و شعر (۳)

لذا در حوزه‌ی «نظم»، همان طوری که از نامش مشخص است نوعی فعالیت مغزی و ذهنی، حضور مجسم و فعال و جدی دارد و شما می‌دانید که چه می‌خواهید بکنید مثل این که به ناظم و ادیبی که با فنون نظم و قافیه و وزن آشنا است می‌گویند که شما یک منظومه‌ای از این عاشق و معشوق بسازید، مثل منظومه‌های مشهور و بسیار عالی فارسی که جزو شاهکارهای ادبیات ما هم به حساب می‌آیند به مانند: خسرو و شیرین، شیرین و فرهاد، لیلی و مجنون، یوسف و زلیخا، همای و همایون، وامق و عذرا، و در دوران ما آن گونه که دوست عزیز و از دست رفته‌ام جناب حسین لاهوتی صفا ساخته و پرداخته است: منظومه‌ی بسیار عالی و دلنشین «ساغر و سامان».

این‌ها همه‌اش منظومه است هرچند که در درون این‌ها هم ممکن است که نوعی شعر (از آن بابت که گاه سراینده از خود خارج می‌شود و ناخواسته و با الهاماتی که بر وی القاء می‌گردد نکاتی را بر آن می‌افزاید) وجود داشته باشد، که البته هم هست، ولی قاعده‌ی اصلی این منظومه‌ها، در کیفیت ساخت و پرداخت، الهامی و درونی به گونه‌ای که ادیبان و عارفان می‌گویند نیست، یعنی ساخته و پرداخته‌ی ذهن شاعر است که با عقل سروکار دارد و از پیش می‌داند که چه می‌خواهد بگوید، می‌داند که مثلاً عاشق را چگونه باید توصیف بکند و نیز می‌داند که معشوق را چگونه باید ترسیم و نقاشی نماید و از قبل می‌داند که این‌ها چه ماجراهایی باید داشته باشند. ولی در مقوله‌ی شعر هیچ کدام این‌ها تعریف‌بردار نیست. یعنی شاعر نمی‌داند که حتی کی و در چه زمانی و در کجا و به چه شکلی و حتی در چه قالبی

تعریف شعر و نظم * ۳۹

می‌خواهد شعر بگوید. نمی‌داند که چگونه می‌خواهد شعر بگوید. نمی‌داند که در چه وزنی می‌خواهد شعر بگوید. نمی‌داند چه بحر را می‌خواهد ساخته و پرداخته بکند. هنوز نمی‌داند که شعرش ردیف دارد یا ندارد. هیچ کدام این‌ها را لحاظ نمی‌کند، به دنبال قافیه نمی‌گردد، همه‌ی این‌ها در شعر لحاظ می‌شود اما در نظم نه؛ در نظم شما می‌دانید چه می‌خواهید بکنید و لذا طرحی از پیش در ذهن شما هست. یک انسجام و گزینش واژگانی به این‌ها می‌دهید که این انسجام واژگانی که گاه مقفّاست، گاه موزون، گاه ردیف دارد و در یکی از بحور متفاوت شعری است به گونه‌ای که سراینده آن را آماده می‌کند شکل می‌گیرد. این را ما «نظم» می‌گوییم و مجموعه‌اش می‌شود «منظومه»، مانند منظومه‌هایی که در بالا برشمردیم. حالا می‌خواهیم ببینیم آن‌چه را که ما به عنوان شعر و نظم بیان می‌کنیم در اندیشه‌های مولانا کدامشان جای دارد تا بدانیم که مولانا در این باره به کدام یک از این دو منسوب است، به نظم یا به شعر؟ و یا به هر دو؟ و بیاییم که آیا مولانا یک شاعر است یا یک ناظم؟ و یا هر دو؟

دکتر میر جلال‌الدین کزازی در کتاب درّ دریای دری به جای بیان نظم و نثر برای هر دو از واژه‌ی شعر استفاده کرده ولی با این فرق که شعر را دوگانه دانسته، که یکی را «شعر اندیشه» و یکی دیگر را «شعر انگیزه» می‌خواند و مراد او از شعر اندیشه همان نظم است که ما در این نوشتار از آن سخن گفته‌ایم. وی می‌گوید: «شعر اندیشه، آن‌چنان که نوشته آمد ارزش هنری ندارد. همان است که آن را گاه نظم خوانده‌اند. از گونه‌ی سخنان در پیوسته‌ای است که در آن‌ها دانشی را

۴۰ * مولانا و شعر (۳)

یا فلسفه‌ای را، خام، باز نموده‌اند. چکامه‌های ناصر خسرو آن‌گاه که به‌سوی اندیشه می‌لغزد، ارزش هنریشان را از دست می‌دهند؛ ناصر خسرو اندیشمندی اسماعیلی است. حجت خراسان است. اندیشه‌های فلسفی و کلامی خویش را، باورهای دینی‌اش را در شعر می‌ریزد. در این هنگام، او به جای این که بنویسد، می‌سراید. هر چکامه‌ی او جستاری در دین‌شناسی یا فلسفه است. اما شعر نیست. ناصر خسرو آن‌جا شاعر است که در سروده‌های خویش، به ویژه، در غزل‌واره‌های آغازین آن‌ها به‌سوی انگیزه می‌گراید. از خود می‌گوید؛ یا از روزگار خود. در آن هنگام که در شعر، مرهم ریشی را، درمانِ دردی را می‌جوید.

سخنورانی چون فرخی و منوچهری شاعران انگیزه‌اند. اندیشه در سروده‌های آنان بستر و بهانه‌ی انگیزه است. آرمانشان از شاعری، یکسره، هنری است. خواست آنان از سخنوری، رسیدن به آرمان شاعرانه است: آفرینش هنری. از این دید خاقانی و هم‌شیوگان و هم‌روزگاران او سخنورانی بزرگ‌اند. نمونه‌ی برترین‌اند. در سروده‌های خاقانی انگیزه به پهناوری اندیشه است. او به هر چیز مهر شعر می‌زند. هر اندیشه‌ای، هر چند دور و ناساز، در شعر او بهانه‌ای برای رسیدن به انگیزه می‌شود.^۱

سخن دگر کز آزی نیز همان است که ما به آن اشارت دادیم، یعنی نظم را با فکر و اندیشه و با عقل معرفی کردیم و شعر را با قلب و دل،

تعریف شعر و نظم * ۴۱

و با احساس، نوعی جوشش دفعی و یکباره که البته می‌تواند بارها و بارها اتفاق بیفتد. و بدین طریق فرق ناظم و شاعر نیز همین خواهد بود. ناظم می‌اندیشد و به گفته‌ی دکتر کزازی شعراندیشه می‌گوید و شاعر به احساس لطیف و الهام آسمانی شعر می‌گوید که آن را وی با شعر انگیزه بیان نموده است. غرض در مجموع، تفکیک کردن این دو نوع از هم است و بیان فرق‌های آن. و پیش از ما و به دقت تمام از زبان ملک الشعراء بهار این تمیز را دیده‌ایم که با صراحت تمام بیان داشته بود:

شعر دانی چیست؟ مرواریدی از دریای عقل
شاعر آن افسونگری کاین طرفه مروارید سفت
صنعت و سجع و قوافی هست نظم و نیست شعر
ای بسا ناظم که نظمش نیست آلا حرف مفت
شعر آن باشد که خیزد از دل و جوشد ز لب
باز در دل‌ها نشیند هر کجا گوشی شفت
ای بسا شاعر که او در عمر خود نظمی نساخت!
وی بسا ناظم که او در عمر خود شعری نگفت!

استاد ملک الشعراء بهار با صراحت بین شعر و نظم فرق می‌گذارد و چنان که می‌نماید بهائی به نظم نمی‌دهد و هرگز اعتبار شعر و نظم را یکسان نمی‌داند. شاعر در نظر او کسی است که از جوشش دل و نه

۴۲ * مولانا و شعر (۳)

از روی فکر سخن بگوید و چنان که می گوید: ای بسا شاعر که در عمر خود نظمی نساخت. ممکن است که شاعر نظمی نگفته باشد ولی لطمه‌ای به شاعری او هم نزنند و در عین حال به همین تعبیر ممکن است که ناظمی صدها و هزاران بیت به نظم بگوید ولی شاعر هم به حساب نیاید!

خوب با تعریفی که ما از ناظم و شاعر داریم (البته آن گونه که این راقم آن را تعریف نموده است، و برای تأیید و تصدیق آن هم شواهدی محکم ارائه داده است)، که ناظم می داند که چه می خواهد بکند به این تعبیر ما نمی توانیم با صراحت بگوییم که مولانا «شاعر» است چون بسیاری از اشعار او بر همین قاعده صادر شده است، یعنی در حال جذبه و بی خودی و در حالت سکر و مستی و ناخود هشیاری، و به دور از شاعری مصطلح و فارغ از قافیه پردازی و ردیف سازی، و به دور از به کار گرفتن قوه‌ی عقل و اندیشه در آنچه که ما از او سراغ داریم، البته چنان که اشارت دادم این مقوله در همه‌ی مراتب شعری و آثار منظوم مولانا احاطه ندارد ولی بسیاری از ابیات او ساخته و پرداخته در این حال و هواست، به ویژه در باره‌ی غزلیات که برخی را چنان که می دانیم و کاملاً مستند هم هست در حال رقص و سماع و پایکوبی گفته است و در بیان آن نیز آنچه که بوده حال خود او لحاظ شده است. او خود در این باره به اشاره‌ای در مثنوی و در باره‌ی مثنوی می گوید:

مثنوی پویان کشنده ناپدید

ناپدید از جاهلی کش نیست دید

تعریف شعر و نظم * ۴۳

مثنوی را چون تو مبدأ بوده‌ای
گر فزون گردد تو اش افزوده‌ای^۱

مولانا با خود می‌اندیشد: به واقع من نمی‌دانم که این سروده (مثنوی معنوی) چند بیت و چند دفتر خواهد شد، او می‌گوید از من شعری خواستید و من هم شعری را ساختم و در هجده بیت به شما تحویل دادم از، «بشنو از نی چون حکایت می‌کند» تا «پس سخن کوتاه باید والسلام». بقیه‌اش جوششی است که در من هست، منتها کششی هم در شما باید باشد، که جوشش بدون کشش امکان ندارد، ابتدا باید این خواست و تمنا و تقاضا باشد و در عوض جوششی هم خواهد بود. در داستان مولانا چنین است که او مستعد و توانا بود و پاسخ نیاز و کشش و طلب را با جوششی معنوی و الهی اجابت نمود و این ماجرا البته که در همه جا مثبت و صحیح نخواهد بود، چه در بسیاری از موارد کشش هست، خواست و طلب و تقاضا هست ولی جوششی در کار نیست و اجابت این همه خواسته بی‌جواب است. در مقوله‌ی شعر چنان که اشارت دادم گاه الهام شاعر از پدیده‌های کاملاً خارجی و بیرونی پدیدار می‌شود، در این جا هم این مقوله وجود دارد، وجود، حالات، قابلیت، و استعداد و گیرائی که در حسام‌الدین چلبی وجود دارد در ادامه یافتن و بسط و گسترش مثنوی مولانا دخالت مستقیم دارد. و لذا می‌گوید: «گر فزون گردد تو اش افزوده‌ای» و هم می‌گوید: «مثنوی از تو هزاران شکر داشت». در برخی از ابیات مولانا

۱- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴-۵.

۴۴ * مولانا و شعر (۳)

با صراحت می‌گوید در من علوم و دانش‌های بسیار، و قابلیت‌های فراوانی برای سخن گفتن در موضوعات و مسائل دینی، انسانی، عرفانی و فرهنگی وجود دارد اما به دلایلی خموشی پیشه کرده و لب باز نمی‌کند و به سکوت می‌گذراند ولی در عین حال می‌گوید که مثلاً اگر من بخواهم عشق و ایمان و خدا و چیزهایی همانند این‌ها را شرح و توضیح دهم و برای آن‌ها تفسیر و احیاناً تأویل بگویم «صد قیامت بگذرد و آن ناتمام»، یعنی مثنوی، هم می‌توانست دامنه‌دار باشد و بسیار گسترده، اما واقعیتش این است که خود مولانا می‌گوید گاهی اوقات جرّ جرّ کلام مرا می‌کشد و با خود می‌برد، و من خود نمی‌دانم به کجا می‌روم! این است که شاید بسیاری از مطالب گفته شده از سوی مولانا نوشته می‌شده و خود او آن‌ها را از بین می‌برده و یا دستور مخفی کردنش را می‌داده است، کلماتی که از حدّ ظرف افراد بالاتر بوده و نمی‌توانستند آن‌را ادراک نمایند به احتمال قوی از دل مثنوی با صلاح دید مولانا و تحت نظارت خود او پاک شده است، و بخش‌هایی را هم خود او اساساً بیان نمی‌کرده و یا اجازه‌ی نگارش آن‌را نمی‌داده است. به هر جهت مثنوی می‌توانست در صورتی که او و حسام‌الدین بخواهند چیزی غیر از این و یا فزون‌تر از این باشد که الآن وجود دارد.

پیش چو گان‌های حکم کن فکان
می‌دویم اندر مکان و لا مکان^۱

تعریف شعر و نظم * ۴۵

می گوید نمی دانیم کجا می رویم ما مثل یک گویی می مانیم در این دریای ژرف و عمیق و گسترده، یا در این بیابانی که ابتدا و انتها ندارد مثل یک گوی چوگان می مانیم که چوگان باز می زند او می داند که به کدام جهت زده است و یا می زند و لذا او می داند که ما به کدام سمت و سو می رویم به هر سمتی که او میل داشته باشد، به همان سمت می رویم. به این معنی مولانا شاعر نیست و به یک تعبیر هست، به یک تعبیر ناظم نیست و به یک تعبیر هست، به یک تعبیر ناظم نیست چون سعی در مقفأ کردن، نظم دادن و صیقل دادن مجموعه‌ی شعری خودش نکرده نه در دیوان کبیر و نه در مثنوی معنوی.

خیلی جاها در شعر مولانا و مخصوصاً در دیوان کبیر و غزلیات او می بینید که سکنه‌هایی وجود دارد و این با آنچه که ما بدان اشارت کردیم طبیعی خواهد بود چه او بنائی بر حکم و اصلاح آنچه که گفته لاقفل از لحاظ صورت و فرم نداشته است و نمی خواسته که ظاهر اشعارش را خوش تراش کند و به اصطلاح صیقلی اش سازد، و برای همین هم هست که از شعر مولانا بیاری خرده می گیرند که مثلاً شعر مولانا چنان که باید محکم و فخم نیست، مثل شعر حافظ نیست، مثل شعر سعدی نیست، مثل شعر انوری نیست؛ البتّه که نیست ولی این هم هست که شعر آنها هم مثل شعر این نیست. چون خود مولانا مطلوب واقع شده است سکنه‌های اشعارش هم توجیه پذیرند، اما از ناظم که بنای او بر گفتن نظم است با توجّه به اندیشه و عنایتی که به الفاظ معین دارد سکنه توجیه پذیر نیست، از شاعر هست، چون شاعر نمی خواهد که نظمی بگوید، نمی خواهد یک چیزی را مقفأ بکند، خود به خود

۴۶ * مولانا و شعر (۳)

مقفاً در می‌آید اگر شما در دیوان حافظ تپق پیدا بکنید، مکث پیدا بکنید، سخته پیدا بکنید، هنرنمایی و شاعری او را می‌توانید زیر سؤال ببرید در کار سعدی هم همین‌طور، در کار وحشی هم همین‌طور، در کار انوری هم همین‌طور و در کار سایر افراد به مانند: رودکی و نظامی و فردوسی و جامی و امیرخسرو دهلوی و عنصری و فخرالدین اسعد گرگانی و... هم همین‌گونه است، اما در کار مولانا و کسانی مثل مولانا که داعیه‌ی شعری ندارند، (نه داعیه شعری دارند و نه خودشان را به عنوان شاعر قلمداد می‌کنند، البته به اصطلاح مشهور، هرچند که مولانا در این خصوص نیز یک استثناء است و حتی شاید به آن معنی نیز خود را شاعری حرفه‌ای نمی‌داند)، و قافیه‌پردازی را خوش نمی‌دارند و مانند بسیاری را در این کار شاید عبث و بیهوده تلقی می‌کنند نمی‌شود چندان خرده گرفت، حالا این در حالی است که مولانا در بحور شعری هم هنرنمایی کرده و حالا اختلاف نظر بین صاحب‌نظرانی هست که در تقطیع بحور، پنجاه و یک تا پنجاه و پنج بحر مختلف را در دیوان کبیر به کار گرفته که این هنرنمایی با این سرعت در هیچ دیوانی پیدانمی‌شود یعنی از لحاظ ساخت بحور و کثرت به کارگیری بحور مولانا حرف اول را می‌زند هرچند از لحاظ کثرت ابیات هم باز تقریباً حرف اول را می‌زند این‌ها در حالی است که بحث شعر و شاعری را ما پیش بکشیم. در حوزه‌ی شعر ممکن است که شاعر با یک بیت هم نامش در جریده‌ی شعرا در بیاید اما در حوزه‌ی نظم ممکن است که شما هزاران بیت هم بگویید اما نامتان در حوزه‌ی شعرا ثبت نشود کما این‌که بسیاری از افراد بودند که

تعریف شعر و نظم * ۴۷

منظومه‌های شعری گفتند، هزاران بیت به اصطلاح خودشان شعر گفتند، دفترهای شعر را سیاه کردند ولی هرگز نامشان جزو شعرا قلمداد نشد. مردند و رفتند، دفترهایشان هم یکی پس از دیگری پوسیده و از بین رفته ولی نامدار نشدند و در فهرست مشاهیر این رشته نامی از ایشان پیدا نمی‌شود.

استاد همایی در باره‌ی این که مولانا اشعار خود را بدون تراش کاری و صیقل‌زدن رها کرده و عیناً از همان‌چه که برون تراویده استفاده کرده است می‌گوید: این نکته قابل توجه است که بر خلاف سنت معمول آن طبقه از شعرا که ساخته‌های طبع خود را با تجدید نظر، اصلاح و سوهان‌کاری و آرایش و پیرایش می‌کنند؛ مولوی هرگز گرد این امر نمی‌گشته، و هرچه را که اول بار از طبع سرشارش تراوش می‌کرده و چون چهارچوب خشت‌زن، تقطیع شعرش دست می‌داده است، اعم از مثنوی یا غزلیات و رباعیات، همان را بدون تغییر و بی‌کم و زیاده می‌نویسانده است و اگر دستکاری و تصرفی در گفته‌های او شده باشد، از ناحیه‌ی روات و نسّاخ است، نه از جهت اعاده‌ی نظر اصلاحی خود گوینده؛ با این حال می‌بینید که هیچ منظومه‌ای در فارسی نداریم که اثرش در خوانندگان و شنوندگان به قدر مثنوی شریف باشد. البته این درجه از حسن تأثیر را تنها مولود شعر و خطابه و قوت نطق و سخندانی نباید حساب کرد، بلکه بیش‌تر مایه‌اش حال روحانی گوینده و نفوذ معنوی او در اعماق روح شنونده است؛ و همین حال جاذبه و قدرت تصرف روحانی است که احياناً در پرده‌ی الفاظ و سرپوش عبارات متکلمان پنهان می‌شود، و با اعجاز

۴۸ * مولانا و شعر (۳)

سخن، موجب انقلاب و دگرگونی احوال مستمعان، و منشأ حوادث و پیش آمدهای بزرگ می‌گردد.^۱

ابیاتی زیبا و بسیار گویا از این بابت در آثار شاعر توانا جناب ملک الشعراء بهار وجود دارد (در صفحاتی پیش هم آن ابیات را نقل کردیم) که می‌تواند به آن چه که ما بیان داشته‌ایم مدد برساند او می‌گوید:

شعر دانی چیست؟ مرواریدی از دریای عقل
شاعر آن افسون‌گری کاین طرفه مروارید سفت
صنعت و سجع و قوافی هست نظم و نیست شعر
ای بسا ناظم که نظمش نیست آلا حرف مفت
شعر آن باشد که خیزد از دل و جوشد ز لب
باز در دل‌ها نشیند هر کجا گوشه شنفست
ای بسا شاعر که او در عمر خود نظمی نساخت!
وی بسا ناظم که او در عمر خود شعری نگفت!^۲

شعر نوعی احساس لطیفی است که به شکل الهامی، و نه ذهنی از درون و عمق وجود آدمی (شاعر) جوشش می‌کند، زمانی که این جوشش آغاز بشود آن چه که بیرون می‌آید آن شعر است بی این که ما بخواهیم به ترکیبش دست بزنیم و لذا می‌بینید که مولانا یک فرق بنیادین با کسان دیگر دارد که ما آن‌ها را به نام شاعر می‌شناسیم و این

۱- مولوی نامه، صص ۱۰۲۰-۱۰۲۱.

۲- دیوان ملک الشعراء بهار، ص ۱۰۵۹.

تعریف شعر و نظم * ۴۹

فرق ماهوی این جاست که مولانا شعر را زمانی می گوید که توی حال خودش نیست و خود وی در این خصوص می گوید بهترین غزلیات و ابیات و سروده های من زمانی بوده که در حال جذبه و بی خودی بودم یا به قول خودش در «حالت مستی» بوده و یا در «عالم مستی» سیر می کرده است. آدم نمی داند چه می خواهد بگوید چون دانایی به معنای به کار گرفتن ذهن و به معنای فعالیت عقلانی در این جا حضور ندارد تمامی ابیات و تمامی واژگان او شعر است اما آیا نظم هم هست؟ بله به یک تعبیر هست چون نظم دارد اما به یک تعبیر نیست چون او دست به ترکیب شعرش نزده است. بزرگ ترین شاعر را اگر قرار باشد در «غزل» ما معرفی کنیم بدون شک همه ی ذهن ها می رود سراغ حافظ اما حافظ یک رندی خاصی را به خرج داده و رندی اش هم این است که شعری را که سروده آن را مستقیماً بیرون نداده، آن قدر با خودش در خصوص شعرش چالش کرده و آن قدر صیقل اش داده این شعر را که احدالناسی ایرادی به شعر او نمی گیرد مگر جاهل. یک شعر صافی و صیقلی، بی غلّ و غش، سوهان خورده مثل پرنیان. ایراد به شعر حافظ نمی توانید بگیرید اما به صراحت می توان گفت به این مفهومی که در تعریف شعر گفتیم دیوان حافظ دیوان شعر نیست، دیوان نظم است، چون دست کاری اش کرده. شعر خودش را ده ها بار مرور کرده، غزل خودش را بارها خوانده، دائم گفته این واژه اضافی است به جایش این را بگذارم، این حرف اضافی است این یکی را به جایش قرار بدهم، این واژه را عوض کنم و این یکی را به جایش بنشانم؛ آن قدر تغییر و تحوّل در شعر او صورت گرفته که یک چیز

۵۰ * مولانا و شعر (۳)

صاف و صیقلی بیرون آمده، نتیجه‌ی آن تغییرات این است که آن را این گونه شیوا و دل‌چسب می‌یابید و روان می‌خوانید. البته سختی‌هایی هم در شعر او هست که خواندن آن را دشوار هم می‌سازد ولی در مجموع نسبت به آثار مولانا بسیار روان‌تر و ساده‌تر خواننده می‌شود اما اگر با ادبیات آشنا باشید. به هر جهت آنچه که هست این است که شعر او شعری است دست‌کاری شده، و البته بهتر و عالی‌تر شده و کسی این حقیقت را انکار نمی‌کند، شعر او شعری است صاف و شفاف و زلال، خواندنی و لذت‌بردنی، شعر او بسیار خیال‌انگیز و آرام‌ساز است، آدمی در خواندن آن احساس راحتی می‌کند و گویا با کسی هم‌نشین شده که او را می‌فهمد و با زبان او سخن می‌گوید، این‌ها همه هست ولی با بیانی که ما به آن اشارت دادیم نمی‌توان به عنوان شعر از آن یاد کرد، نظمی است بلند و رسا و بسیار عالی و شیوا. این که گفتیم شعر او دست‌کاری شده و به نظم در آمده است نباید چنین پنداشت که همه‌ی اشعار او این گونه است، ولی از روی صیقلی که در بیش‌ترین ابیات و غزلیات او وجود دارد می‌توان این مطلب را نتیجه گرفت و گفت که او با مهارتی که داشته اشعار خود را به بهترین وجه تراش و صیقل زده و چیزی عالی و ناب بیرون داده است. این است که به روانی خواننده می‌شود، و از خواندن آن هم احساس خوشی به دست می‌آید و حتی این که آن را کتاب فال هم ساخته‌اند نشانه‌ی همین اقبالی است که در آن وجود دارد.

سخنان سپهسالار

فرزند ارشد مولانا، همین سلطان ولد که بعد از حسام‌الدین چلبی به عنوان خلیفه‌ی مولانا طریقت مولانا را ادامه داده و آنرا اداره می‌کرد مطالبی دارد که آن‌ها را در مثنوی‌های خود به مانند: رباب‌نامه، ابتداء‌نامه و انتهاء‌نامه به خوبی بیان نموده و فریدون سپهسالار در زندگی‌نامه‌ای که برای مولانا نوشته همان کلمات را از زبان سلطان ولد بیان می‌کند و در کنار آن نیز از دانسته‌ها و مشاهدات خود چیزهایی در همین خصوص اضافه می‌نماید. در عین حال در همان کتاب (زندگی مولانا) بخشی دارد تحت عنوان: « و اما در بیان آن که حضرت خداوندگار ما قدس‌الله‌سرّه چرا به شعر مشغول گشت و موجب تکلم بدان از چه سبب بود، هرچند که کلمات او، حضرتش سراسر توحید و تحقیق است». بر این اساس در همان‌جا می‌گوید: «بدان اکر مک الله تعالی فی الدارین که حضرت خداوندگار به زبان مبارک خویش در تمهید عذر این مقدمات بیان فرموده است در کتاب

۵۲ * مولانا و شعر (۳)

فیه ما فیه که: «مرا خوئی است که نخواهم که هیچ آفریده را دل از من آزرده شود، این که جماعتی در سماع خود را بر من می‌زنند و بعضی یاران ایشان را منع می‌کنند مرا آن خوش نمی‌آید و صد بار گفته‌ام که برای من کسی را چیزی مگوئید، من به آن راضی‌ام، آخر من تا این حد دلدارم که این یاران که پیش من می‌آیند از بیم آن که ملول نشوند شعر می‌گویم تا بدان مشغول شوند و چندان که ترک می‌کنم باز مرا مطلوب بر آن می‌دارد»، چنان که می‌فرماید:

من از کجا شعر از کجا! لیکن به من در می‌دمد
آن یکی ترکی که آید گویدم: هی! کیمن
ترک کی تاجیک کی رومی کی و زنگی کی
مالک الملکی که داند موبه مو سرّ و علن

و اگر نه من از کجا شعر از کجا، والله که من از شعر بیزارم و پیش من از شعر بدتر کاری نیست، هم‌چنان که یکی دست در شکنه کرده است و آن را می‌شوید، برای آرزوی مهمان، چون اشتهای مهمان شکنه است لازم شد، چنان که می‌فرماید:

از کاسه‌ی استارگان وز خوان گردون فارغم
بهر گدارویان بسی من کاسه‌ها لیسیده‌ام

آخر آدمی بنگرد که خلق را در فلان شهر چه کالا می‌باید و چه کالا را خریدارند، او نیز همان خرد و آن را می‌فروشد و اگرچه دون‌ترین متاع‌ها باشد. من تحصیل‌ها کردم در علوم و رنج‌ها بردم تا

سخنان سپهسالار* ۵۳

نزد من فضلا و محققان و زیرکان و نغول‌اندیشان آیند، تا بر ایشان چیزهای غریب و نفیس و دقیق عرضه کنم. حق تعالی خود چنین خواست، آن‌همه علم‌ها را این‌جا جمع کرد و آن رنج‌ها را این‌جا آورد، که بدین کار مشغول شوم. چه توانم کردن؟ در ولایت ما و قوم ما از شاعری ننگ‌تر کاری نبود، ما نیز اگر در ولایت خود می‌مانده بودیم موافق طبع ایشان می‌زیستیم و آن می‌ورزیدیم که ایشان خواستندی، مثل درس گفتن و تصنیف کتب کردن و وعظ و تذکیر گفتن، مثلاً چون طیب بر سر رنجور آید، و رنجور از تناول اشربه ملول شده باشد و آرزوی فقاغ داشته، طیب بدان بهانه ادویه را در کوزه‌ی فقاغ تعبیه کند، تا رنجور بخورد و شفا یابد و کلام حضرت خداوندگار ما اگرچه به ظاهر شعر است اما اسرار توحید و تفسیر کلام قدیم و حادث و اخبار و لُب حقایق و معانی و آثار است. سالکان راه طریقت را مرشد و ناسکان حرم حقیقت را مونس، مجموع سلوک سالکان در ضمیر آن مدرّج، چنان که خداوندگار ما به زبان مبارک می‌فرمود که: «بعد از ما مثنوی شیخی کند و مرشد طالبان گردد و سائق و سابق ایشان باشد»، و الحق در این وقت اشارتی که فرموده است به ظهور می‌آید. اما تا جان آدمی از همه مجرد نشود و موحد نگردد از مثنوی مولانا عظیم الله ذکره بوئی نبرد و هر کس که به عقل خود بازسجد مثنوی گردد نه مثنوی، و شمّه‌ای از صفتشان خویش و تقریر آن که حضرت خداوندگار ما قدّس سرّه می‌خواست که حقایق همه‌ی مشایخ و مقصود همه‌ی عالمیان را در هر بیتی بیان فرماید، کما قال قدّس الله سرّه:

خواهم که کفک خونین از دیگ جان برآرم
گفتار دو جهان را از یک دهان برآرم

حضرت سلطان‌المحبوبین سلطان ولد بیض‌الله وجهه در بیان فرق شعر اولیاء و متکلمان می‌فرماید که: شعر اولیاء‌الله همه تفسیر است و اسرار قرآن، زیرا که ایشان از خود نیست گشته‌اند و به خدا قائم‌اند. حرکت و سکون ایشان از حق است که: «قلب المؤمن بین الأصبعین من أصابع الرحمن تقلبها كيف يشاء»، به خلاف شعر شعرا، که از فکرت و خیالات گفته‌اند و غرضشان از آن اظهار فضل و خودنمائی بود، این جماعت شعر اولیاء را هم چون شعر خود می‌پندارند و نمی‌دانند که در حقیقت فعل و قول ایشان از خالق است و مخلوق را در آن مدخل نیست، زیرا شعر ایشان خودنمائی نیست، خدانمائی است؛ مثال این دو شعر چنان باشد که باد چون از طرف گلشن آید بوی گلشن رساند و چون از گلخن آید بوی ناخوش، اگرچه باد یکی است، اما گذرگاه مختلف است، هر که را مشامی صحیح باشد فرق هردو تواند کردن. مثلاً اگر کسی سیر بخاید اگرچه مشک گوید به مشام‌ها بوی سیر برد و بر دماغ‌ها زند، به خلاف آن که مشک در دهان دارد اگر همه سیر گوید دماغ‌ها همه از بوی مشک معطر گردد». چنان که حضرت سلطان‌المعشوقین و المحبوبین سلطان ولد قدس سره می‌فرماید:

شعر عاشق همه بود تفسیر
شعر شاعر بود همه تف سیر

سخنان سپهسالار * ۵۵

شعر عاشق ز حیرت و مستی است
شعر شاعر نتیجه‌ی هستی است
گفت در هجوشان حق بی چون
«و الشّعراء يتبعهم الغاؤون»

هم چنان کلام حضرت خداوندگار ما قدس سرّه با این همه که سرّ
توحید و سراسر لبّ تحقیق است حضرت ایشان دائماً از آن حال
برائت می‌طلبیدند و استدعای صمت می‌کردند، کما قال رضی الله عنه:
کی باشد ای گفت زبان من از تو مستغنی شده
با آفتاب معرفت در سایه‌ی شاه آمده
یارب مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل
خاصّه که علم منطقی در جمله افواه آمده

و در موضعی دیگر در بیان آن که کلام دریا مثال او نسبت به حال
او حجاب است، چنان که تقریر می‌فرماید رضی الله عنه:

پرده است بر احوال من این گفتن و این قال من
ای ننگ گلزار ضمیر از فکرت چون خار من
یارب به غیر این زبان جان را زبانی ده روان
در قطع و وصل وحدت تا بگسلد زَنار من
روزی برون آیم ز خود فارغ شوم از نیک و بد
گویم صفات آن صمد بی نطق در انبار من

۵۶ * مولانا و شعر (۳)

و باز می فرماید رضی الله عنه:

بشستم دست از گفتن طهارت کردم از منطق
حوادث چون پیاپی شد وضوی توبه بشکستم^۱

این عبارات که از زبان مولانا نقل شده و به دنبال او کسانی مثل سلطان ولد و سپهسالار نیز آن را در آثار خود آورده‌اند و در مناقب العارفین نیز توسط افلاکی نقل و تکرار شده نشان از اهمیت آن می‌تواند باشد و چنین می‌نماید که نباید به سادگی از کنار آن عبور کرد و هم‌چنان باید به قوت مولانا را از این که صرفاً و فقط او را یک شاعر و ادیب تلقی کنیم پرهیز نماییم و چنان که مطلوب خود او بود او را یک عارف و صوفی صافی و راستین بدانیم که نه در بند شعر و شاعری بلکه شعر و شاعری در قید و بند او بوده و واژگان منظوم اسیر و عبید او گشته بودند و او هرگاه که اراده می‌کرد و هرگونه که مایل بود از آن‌ها استفاده می‌کرد و لذا شعر و شاعری او را باید به عنوان یک وسیله در نظر گرفت که او هم خود این‌گونه بدان می‌نگریست و هرگز بهایی ویژه و خاص بدان نمی‌داد مگر آن که از آن طریق بتواند کسی را ارشاد کرده و بدان وسیله به راه آورد.

۱- زندگی‌نامه مولانا جلال‌الدین مولوی، صص ۶۸-۷۲.

سخنان سلطان ولد

سلطان ولد فرزند ارشد مولانا چنان که گفتیم خود در شعر هم دستی داشته است و به شیوهی پدر مثنوی و غزل می گفته است اما بین شعر او و آنچه که از مولانا باقی است تفاوت بسیاری وجود دارد. او نه تنها از جهت سلوکی ادامه‌ی مولانا محسوب می شود بلکه در خصوص شعر و شاعری نیز هنرنمایی کرده و توانسته خودی نشان بدهد و به شیوهی مولانا شعر را در خدمت دین و قرآن و حدیث قرار دهد و از این بابت که تنها و فقط شاعری کرده باشد پرهیز کرده است. آثاری که از او باقی است خود گواه این مطالب می تواند باشد و در عین حال از جمله منابع و مآخذ مهمّ و معتبر در شناخت شخصیت و احوال و افکار مولانا نیز می تواند محسوب گردد.

سلطان ولد همان طور که اشارت رفت دو نوع شعر را از هم جدا می کند و یکی را شعر شاعر و دیگری را شعر عارف و عاشق می داند و بین این دو از عرش تا فرش فرق می گذارد و بدیهی است که شعر

۵۸ * مولانا و شعر (۳)

عارف را مشک‌بوی دانسته و ممتاز از شعرِ شاعر قلمداد می‌کند و آن‌را شعرِ اولیاء الهی می‌داند و شعر پدر را نیز از این‌گونه دانسته و در آن باره سخنان نغز و مغزی را بیان داشته است، از جمله در کتاب *ولد نامه* که از آثار برجسته‌ی عرفانی سلطان ولد است شعر مولانا را به مانند سنائی با «شرع» و «عرش» آمیخته می‌داند، شعری که برخاسته از شرع است و از این‌رو تا عرش بالا رفته است و شعری که همه تفسیر کلام خدا و رسول و اولیاء الهی است. در همین *ولد نامه* می‌خوانیم:

شعر عاشق بود همه تفسیر
شعر شاعر بود یقین تف سیر
شعر شاعر نتیجه‌ی هستی است
شعر عاشق ز حیز مستی است
زان‌که از این بوی حق همی آید
و آن ز وسواسِ دیو می‌زاید
رونق شعر آن بود به دروغ
شعر این را ز راستی است و فروغ
هردم آن، در مبالغه کوشد
تا به نرخِ نکوش بفروشد
وین ز بسیار، اندکی گوید
چون سوی شعر و قافیه پوید
گرچه خود می‌نگنجد آن یم او
در بیان و در زبان و در دم او
لیک از آن دم همی شود بینا

دیده‌های درونِ هر اعمی
آن چنان شعر که این بود اثرش
هم‌چو جانش پذیر و گیر برش
تا که گردد خدا ز تو خوشنود
بردت از زمین به چرخ کبود
زان که این شعر شرح قرآن است
راحت روح و نور ایمان است
آن فریقی که شعرشان بود این
که برد خلق را ز کفر به دین
دین چه، جمله را برد به خدا
سرّ این را بدان دمی به خود آ
شعرشان را مخوان چو شعر کسان
مشمّر هر دو شعر را یک‌سان
زان که این میوه می‌رسد ز نعیم
و آن شراری است آمده ز جحیم
شعر ایشان بود همه اکسیر
و آن شود زرِ مِسّت به جان پذیر
مدح حق است شعر این مردان
زان که دلشان ز حق بود گردان
مدح ایشان همی کند یزدان
هست شاهد بر این سخن قرآن
همه قرآن ثنای ایشان است

شرح عبّاد و اهل ایمان است
همه خود ذکر انبیاست در آن
صفت قرب اولیاست در آن
قال ایشان بود نتیجه‌ی حال
پر بود نظمشان ز نور جلال
لیک آن‌ها که خودپرست بدند
از می نفسِ دیو مست شدند
شعر ایشان نبود بهر خدا
ز آن که رُست از دروغ و زرق و ریا
از برای چنین نفوس لئیم
که پُراند از نفاق و حرصِ عظیم
گفت در هجوشان حق بی چون
شُعْرًا يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ
خودنمایست پیشه‌ی ایشان
نیستشان نور سرّ درویشان
مرد درویش از خدا گوید
بی خود اندر ره خدا پوید
چون که بیخود شده‌ست در ره حق
جمله احرار از او برند سبق
خودی خویش را فنا کرد او
بی خودی روی در خدا کرد او
شعر ایشان ز نور می‌زاید

سخنان سلطان ولد * ۶۱

از جهان سرور می‌زاید
شعرشان را فسون عیسی دان
که از آن مرده می‌پذیرد جان
فرق این را کجا کند هر دون
چون ندارد رهی به علم درون
شبه و دُر بود برش یک سان
چون که صراف نیست آن نادان^۱

این ابیات به بهترین نحو ممکن از دو نوع شعر که یکی راستین و آن دیگری ناراست است سخن می‌گوید. و انگیزه و هدف و شیوهی هر یک را نیز به خوبی بیان می‌دارد. اما سلطان ولد تنها در این کتاب نیست که از شعر و شاعری و تفاوت شاعران و از شعر مولانا و شاعری او سخن می‌گوید بلکه در دیگر آثار او هم می‌توان نکات نغز دیگری را در این باره جست و جو نمود و از جمله در کتاب *انتها نامه* گفته است: در بیان آن که شعر اولیا تفسیر قرآن است. زیرا مضمون قرآن مدح نیکان و ذمّ بدان است. و جزای نیکان جنت است و جزای بدان دوزخ. من اوله الی آخره بیان این معنی است و شعر اولیا شرح آن است. به خلاف شعر شعرا که همه مدح اهل دنیا است و مبالغه و دروغ، در حق هر یکی از ایشان یک چیز را صد هزار چیز می‌گویند هر چند که دروغ و مبالغه را بیش تر می‌کنند خوش تر می‌آید که «أطیب الشعر

۶۲* مولانا و شعر (۳)

أكذبه» به خلاف شعر اولیاء که هرچه از آخرت و احوال آن عالم خیر می‌دهند از صد یکی نمی‌توانند گفتن. پس هرچه می‌گویند از نیک و بد که به آخرت تعلق دارد فی الحقیقه هزار چندان است. شعر اولیا و شعر شعرا به صورت آدمیان می‌مانند که بعضی انبیا و اولیا و مؤمنانند و بعضی عاصیان و کافران و بی‌دینان. اگرچه به صور از روی جسم همه آدمی‌اند و یک‌سان می‌نمایند لیکن در حقیقت یک‌سان نیستند. پس شعر اولیا و شعر شعرا را چنین قیاس باید کردن و فرق دانستن. و در تقریر آن که صحبت اولیا و مؤمنان حال تو را مبدل کند اگر بد باشی نیکو شوی و صحبت بدان و گمراهان هم مبدل کند. اگر نیکو باشی بد شوی از این رو گفته‌اند که:

با بدان کم‌نشین که صحبت بد
گرچه پاکی تو را پلید کند
چشمه‌ی آفتاب تابان را
ذره‌ای ابر ناپدید کند

پس کار صحبت دارد.^۱

در خصوص صحبت شاید از همه بهتر عارف دانشمند جناب شیخ عزیزالدین نسفی که تقریباً معاصر با مولانا است در کتاب بسیار گران‌سنگ کتاب *الانسان الکامل* سخن گفته باشد و خواننده‌ی محقق می‌تواند به آن کتاب عرفانی مراجعه نماید. به هر جهت شعر در نظر

سخنان سلطان ولد * ۶۳

سلطان ولد آن است که کسانی به مانند مولانا و عطار و سنائی گفته‌اند. در کتاب *ولدنامه* هم آمده است: آن که آدمی را به چه میل است و محبت دارد جنس آن است، به شرطی که میل و محبت بی‌غرض باشد و آن محبت دلیل کند که جان‌های ایشان از عهد‌الست از یک جنس بوده است که «المرء مع من أحب» چنان که گفته‌اند که: «عن المرء لا تسأل و أسأل جلیسه» و در تقریر آن که هرکسی را از غذای او شناسند و غذا دو نوع است یکی حسی و یکی عقلی. حسی نان است و گوشت و آب و غیره و عقلی علوم و حکمت است. اکنون بعضی را میل به فقه است و بعضی را به منطق، بعضی را به تفسیر و بعضی را به دواوین عطار و سنائی رحمه الله علیهما و بعضی را به دواوین شعریه مثل انوری و ظهیر فاریابی و غیره. هر که را میل به دواوین انوری و شعرای دیگر، از اهل این عالم است و آب و گل بر او مستولی است و هر که را میل به دواوین سنائی و عطار است و فوائد مولانا قدسنا الله بسرّه العزیز که مغز مغز و نغز نغز و زبده‌ی سخن سنائی و عطار، دلیل آن است که از اهل دل است و از زمره‌ی اولیا.^۱

این کلمات به خوبی نشان می‌دهد که شعر اگر با عرفان و عشق و حکمت آمیخته نباشد مورد اعتبار نبوده و شاعر آن نیز چنگی به دل نمی‌زند. شعر زمانی مورد پذیرش اهل معنا واقع می‌گردد که به معنی‌گرایی داشته باشد و به صرف وزن و قافیه و خیال اکتفا نکرده باشد. این است که شعر شاعرانی چون انوری و فاریابی از شعر مولانا و عطار

۶۴ * مولانا و شعر (۳)

و سنائی تفکیک می‌شود و این دو در دو گروه تأثیر خواهند داشت
شعر شاعر برای اهل دنیا و شعر عارف برای اهل عقبا! به هر جهت شعر
حکیم و عارف، شعر به معنای مصطلح نیست، بلکه مفسر آیات قرآن
است و برای همین است که در *انتها نامه* می‌گوید:

هست این تفسیر قرآن مجید
زان مکرر می‌شود وعده وعید
جمله قرآن راز اوّل تا آخر
درج در وی هم بشیر و هم نذیر
شرح هر دو کرده در وی بی‌شمار
چیست حال نیک و بد روز شمار
می‌شود این دو مکرر اندر آن
هم در اوّل هم در آخر هم میان
چون که تفسیر است این ایات ما
هم بر آن ترتیب آمد رهنما
دان که شعر شاعران تفسیر نیست
اندر آن ایات این تقریر نیست
شعر ایشان جمله سهوست و خطاست
زان که در وی نیست یک دعوی‌راست
خوبی آن شعر باشد از دروغ
بی‌دروغ آن شعر را نبود فروغ
أطیب الشّعَر است گفته‌ی شاعران
أکذبش أطیب بود نیکو بدان

سخنان سلطان ولد * ۶۵

تا یکی را صد بگوید یا هزار
یا گدائی را امیر و تاجدار
چون که باشد غیر واقع گفتشان
مستمع را بهره نبود هیچ از آن
بل زیان دارد ورا ز آن گفت‌ها
زان که معکوس است و مقلوب ای کیا
یک پیشیزی می نیرزد شعرشان
روز جان و دل برون کن مهرشان
از هزاران یک تواند گفت او
زان عروج و زان بروج و زان علو
این ز صدیک گوید آن یک را دو صد
این سوی نیک‌ات برد آن سوی بد
گفت این آرد سوی دارالقرار
گفت آن اندر سعیر و در سرار^۱

خوب پس بنابراین به این نتیجه رسیدیم که مولانا شاعر به معنای
مصطلح نیست ولی چنان که معلوم است او دارای اشعاری است که به
تعبیر فرزند او شعرش شعر الهامی و آسمانی است، شعری است
برخاسته از ذوق و عشق و معرفت، شعری عرفانی و عاشقانه، شعری
برگرفته از حکمت که آن را خیر کثیر گفته‌اند. اما با این که او شاعر

۱- انتها نامه، صص ۲۰۷-۲۰۸.

۶۶ * مولانا و شعر (۳)

نیست و نمی‌خواهد که شاعر هم باشد باید دید نگاه او به شعر خودش چگونه است و ابیات و اشعار خود را چگونه تحلیل می‌کند و چه‌سان شعر می‌گوید و چه نوع اشعاری را بیان می‌کند و نگاه خود مولانا به شعرش چیست.

دانستن این مطلب هم می‌تواند ما را به آن‌چه که طرح کردیم یاری کند که او خود برخلاف دیگران که به قوت از شعر خود دفاع می‌کنند و شاعری خود را به رخ می‌کشند و حتی باب تحدی را در این خصوص باز می‌کنند و دیگران را به مقابله می‌خوانند مولانا اهل این کارها نیست، گاه از شعر خود راضی نیست، گاه آن را موقوف زمان و معتبر زمانی تلقی می‌کند و هرگاه که زمان آن سپری شود چونان نان بیات کهنه‌اش تلقی می‌کند و همواره به دنبال سخن و معانی بکر و تازه و نوست و از کهنگی و پوسیدگی می‌پرهیزد، و البته گاهی هم به ندرت از شعر خود از آن بابت که سخن اولیاء را در آن آورده تعریف و تمجید می‌کند و دوام و بقای آن را نیز در خود شعر طرح می‌کند ولی با این همه چندان در قید و بند شعر و شاعری نبوده و نمی‌خواهد هم که باشد. بیتی از او شاید همه‌ی این حرف‌ها را به راحتی بیان کند که گفته است:

ترک غزل گیر و نگر در ازل
کز ازل آمد غم و سودای من^۱

مولانا و شعر و شاعری

رستم از این بیت و غزل، ای شه و سلطان ازل
مفتعلن مفتعلن مفتعلن گشت مرا
قافیه و مغلطه (مفعله) را گو همه سیلاب ببر
پوست بود، پوست بود، در خور مغز شعرا^۱

پیش از این که از شعر مولانا سخن بگوئیم بهتر است عین کلمات خود او را در این باره که اساساً چرا به شعر توجه کرده و شعر گفته است را از قول وی در کتاب *فیه ما فیه* بیان کنیم و بعد به بررسی های لازم در این خصوص خواهیم پرداخت. او می گوید: «مرا خوئی ست که نخواهم که هیچ دلی از من آزرده شود، این که جماعتی خود را در سماع بر من می زنند و بعضی یاران ایشان را منع می کنند مرا آن خوش نمی آید و صد بار گفته ام برای من کسی را چیزی مگوئید، من به آن

۱- دیوان کبیر، غزل ۸.

راضی‌ام، آخر من تا این حد دلدارم که این یاران که به نزد من می‌آیند از بیم آن که ملول نشوند شعری می‌گویم تا به آن مشغول شوند و اگر نه، من از کجا شعر از کجا، والله که من از شعر بیزارم و پیش من از این بتر چیزی نیست. هم‌چنان که یکی دست در شکمبه کرده است و آن‌را می‌شوراند برای اشتهای مهمان چون اشتهای مهمان به شکمبه است مرا لازم شد آخر آدمی بنگرد که خلق را در فلان شهر چه کالا می‌باید و چه کالا را خریدارند آن خرد و آن فروشد، اگر چه دون‌تر متاع‌ها باشد. من تحصیل‌ها کردم در علوم و رنج‌ها بردم که نزد من فضلا و محققان و زیرکان و نغول‌اندیشان آیند تا برایشان چیزهای نفیس و غریب و دقیق عرض کنم، حق‌تعالی خود چنین خواست آن‌همه علم‌ها را این‌جا جمع کرد و آن رنج‌ها را این‌جا آورد که من بدین کار مشغول شوم چه توانم کردن. در ولایت و قوم ما از شاعری ننگ‌تر کاری نبود ما اگر در آن ولایت می‌ماندیم موافق طبع ایشان می‌زیستیم و آن می‌ورزیدیم که ایشان خواستندی، مثل درس گفتن و تصنیف کتب و تذکیر و وعظ گفتن و زهد و عمل ورزیدن»^۱.

از این کلمات چنان مفهوم می‌شود که مولانا خود شوقی به گفتن شعر نداشته و از این کار کراهت داشته است ولی لاجرم و به ناچار به خاطر مخاطبان و مستمعانی که داشته و مدام در محضر او آمد و شد می‌کرده‌اند مجبور می‌شده که شعر هم بگوید، ولی با این حال، شعر او شعر حکمت و ایمان و ارشاد خلق به سوی خالق است و تنها شعرسازی و قافیه‌پردازی برای خودنمایی و نشان دادن تسلط و

مولانا و شعر و شاعری * ۶۹

تخصّص شاعری نیست. چنان که در مثنوی او می توانیم به راحتی بینیم شعر او شعر تفسیر است و این مطلبی است که پیش از این از زبان فرزند مولانا نیز بدان اشارت نمودیم. شعر مولانا شعر دین، شعر قرآن، و شعر حدیث است. شعری است که همه از حکمت و علم راستین می گوید و به شعر از آن بابت که شعر است بهایی نمی دهد و شعر نمی گوید که شعر گفته باشد و به عنوان شاعر معرفی و شناخته گردد. او شعر می گوید به این خاطر که مردم از طریق شعر بهتر می فهمند و او این را راهی برای بیان بهتر مطلب و القاء معانی دینی و عرفانی خود قرار داده است و قهراً اگر او از این طریق نمی توانست حرف های خود را بزند هرگز در خصوص شعر و شاعری وارد نمی شد و از خود شاید بیتی و شعری هم باقی نمی گذاشت.

استاد همایی در کتاب *مولوی نامه* در این باره می نویسد: با این که بیش تر توجه مولوی در این منظومه ی آسمانی معطوف بر حقایق معانی است، در عالم الفاظ نیز هیچ کجا جانب فصاحت را از دست نداده؛ و همه جا برای ادای مقصودش کلمات فصیح اصیل نژاده را استخدام کرده که سند قاطع فرهنگ و ادبیات فارسی است. من در تمام مثنوی یک کلمه ی نادرست، و یک جمله که ترکیب و ساختمان آن با قواعد مسلّم فارسی مبادت داشته باشد سراغ ندارم؛ و با ایرادهای نیش غولی و مته به خشخاش گذاشتن در تمام مثنوی که قریب بیست و شش هزار بیت است شماره ی ابیات سست ضعیف را بیش تر از حدود دویست بیت نمی دانم؛ و چنان که به تفصیل گفته شد من معتقدم که این مایه از فصاحت و بلاغت گفتار، و این درجه از استادی و مهارت در فنّ

۷۰ * مولانا و شعر (۳)

سخنوری و سخندانی که در مثنوی و آثار دیگر مولوی دیده می‌شود ادب ذاتی موهوبی است که در خلقت با سرشت او عجین بوده است؛ نه این که محصول ادب درسی اکتسابی، یا از قبیل ساخت و سازها و فکرت سوزی‌های هنر شعر و شاعری باشد.^۱

شعر مولانا شعر عاشقی دور افتاده از اصل است که درد فراق او را به شکوه و ناله درآورده و چونان نای، نالانش گردانیده و دم از وصال یار می‌زند و از او، او را می‌طلبد و خلق را با قوت و ظرافت به او می‌خواند. این است که اکثر افراد فهم درستی از اشعار و سخنان او ندارند و هر کس از ظنّ خود یار او شده است و این در حالی است که مولانا خود، خود را غریب و سخنان خود را ناشناخته و دست فهم را از ساحت آن کلمات معنوی کوتاه و ناقص می‌یابد.

این است که حتی در شعر هم تعلیم می‌دهد و تنها هنرنمایی ظاهری و لفظی نمی‌کند. شعر او با «بشنو» شروع می‌شود؛ واژه‌ای که به گمان این راقم شاید ساحرانه‌ترین و جادوترین واژه‌ها باشد، کلمه‌ای که ادامه و حضور خود را در همه‌ی زمان‌ها ضمانت می‌کند و خود، خود را به دیگران می‌رساند، و این که در این زمان او را فراموشی می‌خوانیم و می‌دانیم از این بابت است که مخاطبان او به وسعت گوش‌های شنوای عالم است. و لذا در هر کجا گوشی باشد که قابلیت شنیدن را داشته باشد مولانا از طریق شعر مثنوی با او سخن می‌گوید و او را در شناخت خود یاری می‌کند و در طریق کمال او را رهبری می‌کند و مثنوی نمونه‌ای از حضور مولانا و ادامه‌ی اوست و همین

۱- مولوی نامه، صص ۱۰۱۹-۱۰۲۰.

مولانا و شعر و شاعری * ۷۱

کتاب شعری او می‌تواند دستگیر کسانی باشد که به راستی در جست و جوی خویشتن خویش‌اند.

اما شعر مولانا خواندنش هم به مانند فهمیدنش بسیار سخت و دشوار است. یک دلیلش این است که شعر مولانا یک اختصاصی دارد که شاید در هیچ دیوانی نباشد، و آن این که شعر مولانا موسیقی است، یعنی تا آهنگ و وزن و ریتم و موسیقی را بلد نباشید دیوان غزلیات مولانا را نمی‌توانید به خوبی و به درستی بخوانید. این‌طور نیست که هر کسی فارغ التحصیل رشته‌ی ادبیات باشد و یا حتی دکترای رشته‌ی ادبیات فارسی را گرفت، دیوان مولانا را بگذارد جلویش به راحتی بخواند. حتی در آن مقطع هم با غلط خواهد خواند مگر این که با وزن آشنا باشد و موسیقی را خوب بشناسد، و با موسیقی کلامی آشنا باشد، چون هم‌ه‌اش وزن و موسیقی و آهنگ است، غزل به گونه‌ای نیست که شما بردارید مثل این کسانی که در رادیو و تلویزیون همه‌ی اشعار را با یک لحن می‌خوانند، هم‌ه‌اش هم مادر مردگانه و فکر می‌کنند باید این‌گونه بخوانند تا جاذبه داشته باشد و غافل از آن که همه‌ی جاذبه‌های شعر و پیام‌های شاعر را با این لحن مقلدانه که با فهم هم عموماً هم‌راه نیست از بین می‌برند. فکر می‌کنند که باید با عزا خوانده شود، و چنین می‌پندارند که اگر محزون باشد بهتر است و این در حالی است که شاید غزل اساساً شادی‌بخش باشد، هیجان‌آور باشد، و یک‌سر شور و نشاط باشد. ولی چون وی این شناخت را از بیت و غزل ندارد آن‌را سوگ‌مندانه و محزون می‌خواند و از تأثیر بایسته‌ی آن مانع می‌شود و از ارزشش می‌کاهد. این تنها ایراد آنان نیست بلکه بسیاری

۷۲ * مولانا و شعر (۳)

از ایشان ابیات را چنان می‌خوانند که فرق بین قصیده و غزل و مثنوی و چهارپاره و دو بیتی و رباعی اصلاً در خواندنشان محسوس نیست. شما از آن خواندن هیچ چیز احساس نمی‌کنید، همه‌اش توسط ایشان یک جور خوانده می‌شود. این لحن و سبک که در آنان وجود دارد نشانه‌ی عدم شناخت شعر و شاعر است، نشانه‌ی عدم فهم شعر و سخن شاعر است، چه اگر فهمی و حظی باشد همان حالت نیز در خواندن به خودی خود القاء می‌شود. شعر مولانا خود به شما می‌گوید که چگونه باید آنرا خواند. چه در اکثر غزلیات آن شور و پایکوبی و هیجانات ناشی از رؤیت و مشاهده و فهم حضوری جدی دارد و آن کس که به این مراتب اشعار داشته باشد آنرا همان گونه می‌خواند که شاعر خود آنرا خوانده که در این حالت پیام شاعر از طریق خواندن به مخاطب القاء می‌گردد.

آنچه که مسلم است این که در شعر و غزل مولانا نوعی موسیقی خاص و شورانگیز نهفته است که تا کسی با موسیقی، خاصه موسیقی عرفانی و حلقه‌های سماع آشنا نباشد نمی‌تواند آنرا درست بفهمد و درست بخواند. این موسیقی که من نام آنرا «موسیقی کیهانی»^۱ گذاشته‌ام در درون مولانا موج می‌زده و در اکثر اوقات او را در بر می‌گرفته و او در این حال که در اوج هیجانات روحی و روانی واقع می‌شده آنرا بیان می‌کرده است. این است که اساساً شعر و غزل او را نمی‌توان با دیگر آثار مطابقت نمود و همان گونه که آن آثار را دکلمه

۱- در این خصوص نگاه کنید به کتاب موسیقی و سماع کیهانی، جلد چهارم از مجموعه‌ی مولوی‌شناسی و مثنوی‌پژوهی انتشارات نجم کبری.

مولانا و شعر و شاعری * ۷۳

می‌کنند و می‌خوانند، خواند. باید در آن موسیقی و سماع و حالت‌های مستانه و کژ و مژ شدن‌ها را لحاظ کرد و شور و پای‌کوبی را در نظر گرفت که بدون آن‌ها نمی‌توان شعر و غزل مولانا را به درستی خواند و آن‌گونه که بایسته و شایسته‌ی آن است ادا نمود.

در دیوان حافظ از آن بابت که غزلیات وی، به واسطه‌ی بحورش که تقریباً غیر موسیقایی (با توجه و در مقایسه با غزلیات شورانگیز مولانا در دیوان کبیر، هرچند که این راقم تا حد امکان از مقایسه کردن بین این بزرگان پرهیز می‌کند و چنین قیاسی را نمی‌پذیرد) است شما می‌توانید همه را، آن هم نه با این شدت و قوت، با یک لحن بخوانید ولی، هرچند که این عبارت نیز شاید خوشایند برخی نباشد و این بنده نیز از این بابت رضایتی ندارد ولی به واقع در برابر اشعار مولانا که غیر از مثنوی که دارای الحان و وزن‌های مخصوصی است که باید با آهنگ‌های خاص خودشان آن‌ها را خواند در برخی دیوان‌ها چنین تغییراتی را می‌توان نادیده گرفت و بر یک وزن و شیوه آن‌را قرائت نمود.

در دیوان کبیر مطلقاً امکان ندارد که بشود همه‌ی غزلیات و اشعار آن‌را با یک لحن خواند، گاهی اوقات در خواندن اگر بخواهید به وزن خودش بخوانید، و با موسیقی خاص خودش آن را ادا کنید قهراً نفس کم می‌آورد. مثلاً این ابیات مولانا را که بارها در مجالس گوناگون خوانده‌ایم چه گونه باید خواند؟ اگر بیابید مثل این کسانی که به قولی غزل‌خوانی یا یک جوری دکلمه‌ی عمومی می‌کنند، یک غزل مولانا را مثلاً: «زین دو هزاران من و ما ای عجا من چه منم» بخوانید هیچ

۷۴ * مولانا و شعر (۳)

مفهومی از این شعر پیدا نمی‌شود، چون مولانا زمانی که داشته این غزل پر شور را می‌گفته قهراً در حال پایکوبی و هیجان بوده است و تا آن نقش و حالت پایکوبی مولانا در ذهن شما شکل نگیرد و بر آن مدار خود را قرار ندهید هرگز نمی‌توانید آن را چنان که بایسته است بخوانید:

زین دوهزاران من و ما ای عجبا من چه منم
گوش بده عربده را دست منه بر دهنم
چون که من از دست شدم در ره من شیشه منه
ور بنهی پا بنهم هر چه بیابم شکنم
زان که دلم هر نفسی دنگ خیال تو بود
گر طربی در طریم گر حزنی در حزنم
تلخ کنی تلخ شوم، لطف کنی لطف شوم
با تو خوش است ای صنم لبشکر خوش ذقنم
اصل تویی من چه کسم؟ آینه‌ای در کف تو
هر چه نمایی بشوم آینه‌ی ممتحنم
تو به صفت سرو چمن، من به صفت سایه‌ی تو
چون که شدم سایه‌ی گل پهلوی گل خیمه زنم
بی تو اگر گل شکنم خار شود در کف من
ور همه خارم ز تو من جمله گل و یاسمنم
دم به دم از خون جگر ساغر خونابه کشم
هر نفسی کوزه‌ی خود بر در ساقی شکنم
دست برم هر نفسی سوی گریبان بتی

مولانا و شعر و شاعری * ۷۵

تا بخراشد رخ من تا بدرد پیرهنم
لطف صلاح دل و دین تافت میان دل من
شمع دل است او به جهان من کی‌ام؟ او را لگنم

باید این حالت در خود شما پدیدار بشود تا این که بتوانید در خواندن، آن حالت و آن مفاهیم را چنان که او بیان نموده منتقل بکنید بسیاری از غزلیات که در دیوان کبیر هست این موسیقی در آن وجود دارد و لذا اگر حظی از موسیقی برای کسی که این شعر را می‌خواند وجود نداشته باشد اصلاً نمی‌تواند این را بخواند.
به این غزل نیز می‌توان اشاره کرد که:

تیز دَوم تیز دَوم تا به سواران برسم
نیست شوم نیست شوم تا بر جانان برسم
خوش شده‌ام، خوش شده‌ام پاره‌ی آتش شده‌ام
خانه بسوزم بروم تا به بیابان برسم
خاک شوم خاک شوم تا ز تو سرسبز شوم
آب شوم سجده‌کنان تا به گلستان برسم
چون که فتادم ز فلک ذره صفت لرزانم
ایمن و بی‌لرز شوم چون که به پایان برسم
چرخ بود جای شرف خاک بود جای تلف
باز رهم زین دو خطر چون بر سلطان برسم
عالم این خاک و هوا گوهر کفر است و فنا
در دل کفر آمده‌ام تا که به ایمان برسم

آن شه موزون جهان عاشق موزون طلبد
 شد رخ من سگهی زر تا که به میزان برسم
 رحمت حق آب بود جز که به پستی نرود
 خاکی و مرحوم شوم تا بر رحمان برسم
 هیچ طیبی ندهد بی مرضی حبّ و دوا
 من همگی درد شوم تا که به درمان برسم

و نیز این غزل که می گوید:

شمس و قمرم آمد، سمع و بصرم آمد
 و آن سیمبرم آمد، و آن کان زرم آمد
 مستی سرم آمد، نور نظرم آمد
 چیز دگر ار خواهی، چیز دگرم آمد
 آن راه زنم آمد، توبه شکنم آمد
 و آن یوسف سیمین بر، ناگه به برم آمد
 امروز به از دینه، ای مونس دیرینه
 دی مست بدان بودم، کز وی خیرم آمد
 آن کس که همی جستم، دی من به چراغ اورا
 امروز، چو تنگ گل، بر ره گذرم آمد
 دو دست کمر کرد او، بگرفت مرا در بر
 ز آن تاج نکورویان نادر کمرم آمد
 آن باغ و بهارش بین، و آن خمر و خمارش بین
 و آن هضم و گوارش بین، چون گلشکرم آمد

مولانا و شعر و شاعری * ۷۷

از مرگ چرا ترسم، کو آب حیات آمد
وز طعنه چرا ترسم چون او سپرم آمد
امروز سلیمانم، کانگشتی ام دادی
و آن تاج ملوکانه بر فرق سرم آمد
از حد چو بشد دردم، در عشق سفر کردم
یارب چه سعادت‌ها که زین سفرم آمد
وقت است که می نوشم تا برق زند هوشم
وقت است که بر پرّم چون بال و پرّم آمد
وقت است که در تابم چون صبح درین عالم
وقت است که بر غرمّ چون شیر نرم آمد
بیتی دو بماند امّا، بردند مرا، جاننا
جایی که جهان آن جا بس مختصرم آمد

از نکات جالبی که شاید در همین مقوله برای این راقم به تجربه حاصل شد در سه روزی بود که همایش بزرگداشت مولانا در دانشگاه تهران با عنوان «آموزه‌های مولانا برای انسان معاصر» برگزار می‌شد، گروه موسیقی سنتی، آن جا می‌خواستند بداهه‌نوازی و بداهه‌خوانی کنند و لذا از چند نفر از اساتید حاضر دعوت کردند که فی البداهه به روی صحنه بیایند و در همان جا تفألی این دفعه نه به دیوان آرام و خوش تراش حافظ، بلکه به دیوان پر آشوب و نا آرام و سراسر خروش مولانا بزنند و هر چه که آمد همان را بخوانند و عجیب این جا بود که از چند نفری که برای این منظور به روی سن دعوت شدند به غیر از

این حقیر هیچ کس آن‌جا حاضر نشد به دیوان کبیر فالی بزند، و نیز نزدند، همه از حافظه‌ی شعری خودشان، از چند غزلی که از مولانا به خاطر سپرده بودند که از چند غزل مشهور فراتر نمی‌رفت، و به علت کثرت مرور از همان ابیات استفاده کردند، چندی از اساتیدی هم که به عنوان مولوی‌شناس آمده بودند آن‌جا شعری که از پیش از ذهن خودشان به خاطر سپرده بودند همان را دکلمه کردند.

چنان‌که گفتیم خواندن غزلیات مولانا کاری سخت است و اگر کسی بدهتا و بدون مقدمه بخواند این کتاب گسترده را باز کند و غزلی را بخواند بدون شک در خواندن آن دچار مشکل خواهد شد و به اصطلاح سخنوران و گویندگان صدا و سیما، تپق‌های فراوان در کار خواهد بود. در آن‌جا نیز شاید این که کسی از خواندن و تفأل زدن به دیوان کبیر استقبال نکرد رمزش این بود که اگر باز می‌کردند شاید در خواندن، آن هم در جایی که صدها چشم کنجکاو و دقیق به دقت اساتید را نظاره و دنبال می‌کرد، تپق‌های فراوانی پیدا می‌کردند، و همین کار را برای آنان دشوار می‌ساخت، و البته اگر انصاف هم به خرج بدهیم کاری دشوار و صعب بود و چندان نمی‌توان خرده بر آنان گرفت. کسانی که آن‌جا بودند شاید کم‌تر با موسیقی‌آشنایی داشتند و آنچه که برای آن گروه موسیقی خیلی خوش و جذاب بود این بود که این فالی را که زدیم شعری آمد که هیچ کس تا کنون آن شعر را هیچ‌جا نخوانده بود و گویا برای اولین بار بود که خوانده و شنیده می‌شد آن‌ها هم خوششان آمد و همین را برای موسیقی خود انتخاب کردند. خوب آن‌چه که آن‌ها می‌خواستند همین بود و در بداهه

مولانا و شعر و شاعری* ۷۹

خوانی پیدا کردند، که شعر بدیبه در کنار بدیبه‌نوازی و بدیبه‌خوانی که در حقیقت کاری سخت و هنرمندانه‌ای است، این دو را تلفیق کردند و در آن دستگاه موسیقی مورد نظر گذاشتند، و آواز را منطبق با آن دستگاه ساخته و اجرا کردند، نوازنده‌ها جواب آن را با ساز دادند و آن هم جواب ساز را با آواز؛ کار بسیار سختی بود به هر جهت می‌بینید افراد حتی آن کسانی که شیفتگان مولانا هستند دایره‌ی حفظ اشعارشان از یک مجموعه‌ی محدود و معدودِ چهل تا شاید شصت، هفتاد غزل فراتر نمی‌رود و این هم به تجربه آن‌جا معلوم شد، در بین چهل پنجاه استادی که آن‌جا بودند و مقاله‌های خودشان را خواندند و در موضوعاتی که خود تعیین کرده بودند سخنرانی کردند، تعداد غزلیاتی که خوانده شد بیش از این تعداد نبود در حالی که بیش از سه هزار غزل آن‌جا وجود دارد. این که در بین این همه غزل چرا از غیر مشهوراتی که عموم با آن آشنا هستند انتخاب نشد، شاید پاسخ این باشد که چون انتخاب آن‌ها مستلزم این بود که باید با موسیقی آشنا می‌بودند و این آشنایی با موسیقی و با این ریتم و وزن موسیقایی عملاً وجود نداشت و لذا آن کسی که با سماع مولوی به معنایی که خود مولانا به کار می‌گیرد آشنا نباشد و موسیقی عرفانی را نشناسد به طور حتم و قهر نمی‌تواند دیوان کبیر را به راحتی و در عین حال به درستی بخواند و به گونه‌ای که تپق نزند، ایراد نداشته باشد، سکته نداشته باشد، و سلیس و صحیح و آهنگین بر وزن موسیقی شعر و غزل بخواند. اگر هم سکته‌ای هست سکته‌ی قاری نباشد، سکته‌ی خود شعر باشد که مولانا این سکته را گذاشته است و شاید هم در این باره

۸۰ * مولانا و شعر (۳)

عمدی آگاهانه وجود داشته است، زیرا کسی نمی‌تواند انکار کند که مولانا اگر می‌خواست که غزلی صحیح بگوید البته که به خوبی می‌توانست از عهده‌ی آن بر بیاید اما گویا برای این که به این قاعده‌ی قافیه و وزن و ردیف چندان اعتنائی نکند با این سخته شعر خود را ساخته و پرداخته است.

باری، در نظم یک چیزی وجود دارد که ناظم از واژه‌هایی استفاده می‌کند که این واژه‌ها به فهم مطالبی که او آن‌را بیان می‌کند کمک شایانی می‌نماید، ولی مولانا این کار را هم نکرده است و گاهی واژه‌هایی را به کار گرفته که اصلاً هیچ مفهومی ندارد. برای هیچ کس مفهومی ندارد، نه مولانا از آن‌ها مفهومی را استنتاج می‌کرده و نه می‌خواسته مفهومی را با آن کلمات القاء بکند، فقط می‌خواسته که اوزان شعری را رعایت بکند، و فقط می‌خواسته که موسیقی شعر از وزن نیفتد و بدین واسطه چرخش و سماع خود را ادامه می‌داده است. مثلاً در سماع برای این که چرخش سماعش به هم نخورد و حرکت او و دیگران از ریتم خارج نگردد از واژه‌هایی استفاده می‌کرده تا موسیقی سماعی او را تداوم ببخشد و هرگاه که دچار مشکلی می‌شده برای این که این حالت به هم نخورد ابایی نداشته که از کلمات بی‌معنی ولی مفید به حال موسیقی و سماع استفاده کند، و از آن‌جا که او قصدی برای شعر از آن بابت که شعر است را نداشته لذا با وجود این سخته‌ها هم نمی‌توان به او خُرده گرفت. مثل کلمات آهنگین ولی بدون مفهوم «یرلی یلی یلی یلی» که شما یک ردیف را با این عنوان می‌بینید. برایش معنایی پیدا نمی‌کنید، فقط یک لحن است، یک

مولانا و شعر و شاعری * ۸۱

صوت است، این صوت و لحن هم خلق شده تا حتی برای یک لحظه هم که شده این چرخش از حرکت پویا و شورانگیز خود باز نایستند.

به هر جهت با همهی این تعابیر مولانا هم شاعر هست، و هم شاعر نیست. هم ناظم هست، و هم ناظم نیست. اما قبل از این که بخواهیم از خود مولانا شاعری و یا شواهدی برای این مورد بیاوریم؛ بد نیست از پسر مولانا، جناب سلطان ولد در *ابتدائیه* یا آنچه که به نام *ولد نامه* ثبت شده نکاتی را استناد کرده و نقل کنیم. این پسر مولانا، سلطان ولد که فرزند ارشد او هم هست بعد از وفات حسام الدین چلبی جانشین مولانا شد. ذوق و سلیقه‌ی او هم بسیار به مولانا نزدیک بود. در مثنوی پردازی و در شعرگویی هم ید طولایی داشته است، هرچند که اشعار او به اندازه‌ی صلابت و فخامت شعری مولانا نیست اما در حقیقت می‌شود گفت که پرتوی از ذوق و هنرنمایی‌های مولانا به واقع در وجود او شکل گرفته است. *ابتدائیه* و *انتها نامه* و *رباب نامه* چند تا مجموعه یا به تعبیری منظومه‌ی شعری است که پس از مولانا از قلم و خامه‌ی این فرزند گرامی مولانا برای نسل‌های بعدی و برای مشتاقان مولانا باقی مانده که بخشی از اندیشه‌های مولانا، و دقایقی از زندگی مولانا و سلوک مولانا شاید بتوان به دقت گفت که اسناد درجه اول و معتبر ما در شناخت مولانا بخشی در همین آثار است که پسر مولانا برای ما به یادگار گذاشته است. و حتی با این که زندگی‌نامه‌ای از مولانا به واسطه‌ی یکی از مریدانش به نام فریدون سپهسالار نوشته شده، خود سپهسالار در برخی از موارد به آثار و اندیشه‌ها و اقوال این فرزند مولانا، یعنی سلطان ولد سند می‌دهد و لذا اگر این مجموعه را

کنار بگذاریم بسیاری از حرف‌هایی که در باره‌ی مولانا ما امروزه می‌زنیم یا می‌توانیم بزنیم این‌ها همه‌اش از دیدگان ما شاید محو بشود و لذا جزو اسناد بسیار عالی و معتبر است.

او در *ولدنامه* یک بخشی در باره‌ی شعر دارد که شهرت هم دارد. او مفهوم شعر را بیان و تفسیر می‌کند. بعد می‌گوید کدام شعر (همین تعریفی که ما این‌جا داریم) شعر الهامی و شعر عقلانی است. این دو تا را به گونه‌ای دیگر از هم تمیز می‌دهد ابیات را از متن کتاب او عیناً نقل می‌کنیم تا در حقیقت زمینه‌ی این بحث بیش‌تر فراهم بشود. این دو تا شعر را این‌گونه بیان می‌کند می‌گوید شعر عاشق یا شعر عارف و شعر شاعر یعنی دو گونه شعر. ما آن‌جا گفتیم شعر الهامی و شعر عقلانی، این می‌گوید شعر عاشق (عارف) و شعر شاعر. آن جایی که شعر شاعر است بحث ادبیات است، بحث نظم‌سازی است، بحث قافیه‌پردازی است، بحث وزن‌سنجی است، بحث این است که من شعر و مطالبی که دارم در کدام بحر بریزم. در بخش اول در شعر این شاعر او فکر نمی‌کند که آن مطالبی که دارم در کجا بریزم این می‌گوید در یک بحر خود به خود ساخته می‌شود.

شعر عاشق بود همه تفسیر

شعر شاعر بود یقین تفسیر

شعر شاعر نتیجه‌ی هستی است

شعر عاشق ز حیّز مستی است^۱

مولانا و شعر و شاعری * ۸۳

این در حالت ناخودآگاهی و در ناخود هوشیاری در حالت مستی شعر می گوید او در حالت هستی و هوشیاری شعر می گوید. شعر شاعر شعر هستی است، شعر عاشق شعر سُکر و مستی است، این مست از یک می و جامی است که دارد این شعر را بیان می کند اما آن یکی اصلاً به مستی نرسیده به قول مولانا دارد تقلید می کند.

ز آن که از این بوی حق همی آید

و آن ز وسواس دیو می زاید^۱

اشاره دارد به تحریم شعر در آیات قرآن. دیو، شیطان، ابلیس می گوید: «زان که از این بوی حق همی آید» از شعر عارف بوی حق می آید چون تفسیر آیات قرآن است «و آن ز وسواس دیو می زاید» می گوید او هم اگر یک پدیده ماورائی باشد و از عقل منتج نشده باشد این پدیده ماورائی را نباید به حساب الهام بگذاریم، به حساب وسواس باید گذاشت، وسوسه ی دیو. و از نکات قابل توجه در شعر قبل از اسلام این است که برخی از شاعران که دفعتاً شعر می گفتند که به این عنوان شهرت نداشتند آنان را ملهم از دیو و جن و پری می دانستند.

رونق شعر آن بود به دروغ

شعر این را ز راستی است و فروغ^۲

می گوید این پرتو نور است که دارد بیان می کند اما او دارد دروغ

۱- ولدنامه، ص ۴۴.

۲- همان، ص ۴۴.

می‌گوید. منظور از دروغ این‌جا عالم خیال است که در ادبیات شعر شاعر حضور دارد. شاعر از عنصر خیال استفاده می‌کند و رمز این‌که زمانی که به پیامبر نسبت دادند که او شاعر است و بلافاصله وحی آمد که نه شاعر نیست به خاطر این است که در شعر عنصر خیال وجود دارد. در قرآن عنصر خیال به معنایی که امروزه آن‌را می‌فهمند وجود ندارد، هرچه که در آن هست از نوع واقعی و حقیقی است، و مطلقاً چیزی به عنوان خیال که به توهم می‌زند در آن‌جا وجود ندارد. شما چیزی خیالی در این‌جا نمی‌بینید همه‌اش یا واقعی است که هست یا حقیقی است که بعدها آشکارا خواهد شد. عنصر خیال و توهم در آن وجود ندارد در حالی که بسیاری از شعرا این عنصر خیال در آن‌ها وجود دارد، چون خیال وجود دارد و این‌جا اشاره به دروغ دیو کرد اشاره به آلات و اسبابی هم باید کرد که خیال‌پردازی را سبب می‌شود که مولانا گاهی اوقات می‌گوید «حشیش» که برخی از شعرا برای این‌که به آن عالم خیال بتوانند راه پیدا بکنند تن به آن می‌سپارند و حشیش ذهن این‌ها را به دروغ و توهم می‌برد و با این حساب در شعر شاعر از عناصری که وجود خارجی ندارد استفاده می‌شود. در دوره‌ی معاصر شاعران گران‌قدری را دیده‌ایم که از لحاظ فخامت شعری در صورت ظاهر با کسانی چون حکیم نظامی در ساختن منظومه‌های عاشقانه و یا در استحکام با غزلیات و یا قصاید دیگر شاعران بلند پایه‌ی قرون گذشته برابری می‌کنند اما شعرشان شعر «دود» است، شعر «توهم» است، شعر «خیال» دروغین است، یعنی هر زمانی که تدخینی بود در ذهن این‌ها خیالی را زایش می‌کرد و بر اثر آن شعرهای

مولانا و شعر و شاعری * ۸۵

استواری را می گفتند و هر زمان که نبود شعرشان خام و ناپخته جلوه می کرد.

هردم آن در مقابله کوشد

تا به نرخ نکوش بفروشد^۱

شعر شاعر برای گوش شنونده است، کدام شنونده؟ شنونده‌ای که یا تحسین بکند یا بخرد، و آن شعر را پاداش و صله بدهد. مولانا در این خصوص علم عروض و قافیه و دانش شعر را با علم تقلیدی برابر می‌نهد و آن را خام و ابتر دانسته و غیر الهی می‌داند و در برابر آن به علوم الهی و تحقیقی اشاره می‌کند که مشتری آن خداست و این بهترین دانش است. بر این اساس می‌گوید:

علم تقلیدی بود بهر فروخت

چون بیابد مشتری، خوش برفروخت

مشتری علم تحقیقی حق است

دائماً بازار او با رونق است^۲

اما عارف شعر نمی‌گوید که کسی بشنود یا کسی بخواند به او صله بدهد. اگر شعری می‌گوید ناخودآگاه از درون می‌جوشد، او اول مخاطب پیدا نمی‌کند که شعر بگوید، بلکه شعر از درونش می‌جوشد. و شاید بهتر است بگوییم که در این باره این شاعر است که در ابتدا

۱- ولدنامه، ص ۴۴.

۲- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۶۵ به بعد.

مخاطب واقع می‌شود، یعنی از عالمی دیگر شعر را به او القاء می‌کنند و او نخستین کسی است که شعر را می‌گیرد، این مطلب با سخن افلاطون که می‌گفت بخشی از شعر را خدایان می‌گویند که همان الهام غیبی است نیز مناسب می‌آید.

ایسن ز بسیار اندکی گوید
چون سوی شعر و قافیه پوید^۱

حرف زیاد دارد برای گفتن، شعر هم زیاد دارد برای گفتن، حالا همه‌ی اشعارش را ریخته بیرون، نه چون مولانا در یکی از زمان‌هایی که دقیقاً مشخص نشده یکی از مریدانش دید که یک مجموعه‌ای را دارد می‌سوزاند گفت این‌ها چیست؟ گفت شعر است. گفت: شعر چیست؟ گفت: این‌ها شعر سرّ است به دست کسی نباید برسد. حالا شعری که او شعر سرّ تلقی می‌کرد چه مضامینی داشت، چه چیزهایی در این مجموعه داشت که مولانا مجبور شد آن‌ها را بسوزاند؟ این‌ها دیگر بخشی از اندیشه‌های درونی مولانا است که به دست هیچ‌کس نرسیده.

افلاکی در مناقب العارفین می‌نویسد: حضرت سلطان الخلفا، حسام الحق و الدین قدّس الله چنان روایت کرد که روزی حضرت شیخم قدّس الله لطیفه به خانه‌ی ما آمد و کتابخانه را خلوت کرده، درآمد و ده شبانه روزی اصلاً افطار نکرد، و درها را فرمود بستن و روزن‌ها را گرفتن. فرمود که چند دسته کاغذ بغدادی حاضر کردم، همانا که به

۱- ولدنامه، ص ۴۵.

مولانا و شعر و شاعری * ۸۷

معانیِ لدنی شروع فرموده به عربی و پارسی هرچه املا فرمود نبشتم و به آواز بلند سُخِ نسخ کرده را طبق طبق می خواندم و می نهادم چون تمام کردم فرمود که تنور را ور کردند، قریب صد طبق کاغذ را ورق ورق بر می گرفت و در تنور می انداخت و می گفت: «ألا الی الله تصیر الأمور»، و چون آتش شعله‌ها می افراخت و اوراق می افروخت تبسم می کرد که از غیب الغیب آمدند و باز به غیب بی عیب می روند. چلبی فرمود که جهت تبرک می خواستم که ورقی چند پنهان کنم، حضرت شیخ فرمود که نی نی نشاید؛ از آن که ابکار این اسرار لایق اسماع اخیار این دیار نیست و استماع این کلمات را ارواح خواص حضرت مستعد گشته‌اند و این‌ها غذای روحانیت ایشان است.

سخنم خور فرشته‌ست من اگر سخن نگویم
ملک گرسنه گوید که بگو خمش چرائی^۱

و از آن جا بیرون آمده به حمام زیروا درآمد و با فرجی و دستار مبارک از سوراخ خزینه در آب جوشان فرو رفت. قرب هفت شبانه روزی در آن جا بود، علی الصبح سر از خزینه بیرون کرده سرآغاز فرمود که:

باز آمدم چون عید نو تا قفل زندان بشکنم
وین چرخ مردم خوار را چنگال و دندان بشکنم^۲

۱- دیوان کبیر، غزل ۲۸۳۸.

۲- مناقب العارفين، ج ۱، صص ۵۵۶-۵۵۷، و بیت مذکور در غزل ۱۳۷۵ دیوان کبیر واقع است.

از این سخنان معلوم می‌شود که مولانا به مانند بسیاری از عارفان مانند شیخ ابوسعید ابوالخیر برخی از نوشته‌های منشور و منظوم خود را به آب شسته و یا سوزانده‌اند و غرض ایشان این بوده که این سخنان به دست ناهلان و نامحرمان نرسد. ولی از آن بابت که بیرون آمده و آنان مجبور گشته‌اند که آن‌ها را به بیان و یا به قلم درآورند نشان از شعر بودن آن‌ها می‌تواند داشته باشد که ما در شعر شرط «بی خودی» و «ناگهانی» بودن آن‌را لحاظ کردیم و گفتیم که ناخواسته از درون فوران می‌کند، چه نوشته شود و چه نه، و چه گفته آید تا به سمع دیگران برسد و چه نه!

گرچه خود می‌نگنجد آن یم او
در بیان و زیبان در دم او
لیک از آن دم همی شود بینا
دیده‌های درون هر اعمی^۱

تأثیرگذاری شعر عارف است که به هر کس برسد او را دگرگون می‌کند، و این از آن خاطر است که او خود با این مفاهیم زندگی کرده و با همین مفاهیم نیز دگرگونی یافته است.
آن چنان شعر کین بود اثرش
هم‌چو جانش پذیر و گیر برش^۲

۱- ولدنامه، ص ۴۵.

۲- همان.

مولانا و شعر و شاعری * ۸۹

این طور شعرها را مثل یک جان تلقی بکنید که در وجود شما می‌تواند اسباب پویایی شما باشد و کالبد بی‌روح را جان بخشد و در آن زندگی و حرکت و احساس ایجاد نماید، پس باید سعی کنیم این‌ها را حفظ بکنیم.

تا که گردد ز تو خدا خشنود
بردت از زمین به چرخ کبود
زان که این شعر شرح قرآن است
راحت روح و نور ایمان است

که در حوزه‌ی مثنوی مخصوصاً این قضیه هست حالا جلو تر در بخشی از ابیات خواهیم گفت این چیزی که این جا دارد درباره‌ی شعر عارف بیان می‌کند همه‌ی این‌ها مصداق بروی‌اش را شعر پدرش (مولانا) تلقی می‌کند و آن را همه تفسیر وحی و آیات قرآن و حدیث نبی (ص) می‌داند، این است که می‌گوید:

زان که این شعر شرح قرآن است
راحت روح و نور ایمان است
آن فریقی که شعرشان بود این
که برد خلق را ز کفر به دین
شعرشان را مخوان چو شعر کسان
مشمار هر دو شعر را یکسان
زان که این میوه می‌رسد ز نعیم

وآن شرابی است آمده ز جحیم^۱

آنچه شعر شاعر دارد بیان می‌کند در نظر پسر مولانا شعر دوزخی است شعری است که اگر شما او را هم یاد بگیرید هیچ حقیقتی از این استنباط نمی‌شود و شما را به کمال و رشد نمی‌رساند.

شعر ایشان بود همه اکسیر

وان شود زر رسد به جان پبذیر

مدح حقّ است شعر این مردان

زان که دلشان ز حق بود گردان

مدح ایشان همی کند یزدان

هست شاهد بر این سخن قرآن

همه قرآن ثنای ایشان است

شرح عبّاد و اهل ایمان است

همه خود ذکر انبیاست در آن

صفت قرب اولیاست در آن^۲

در شعری که این‌ها دارند ایرادی که بر مولانا گرفتند گفتند همه‌اش قصّه‌های پیامبران را داری می‌گویی کار تو هم مثل قرآن است به خود پیامبر هم گفتند آخر این‌ها چیست در کتاب تو جمع شده چه ارزش معنوی دارد یا چه ارزش معجزه‌ای دارد که همه‌اش شده

۱- ولدنامه، ص ۴۵.

۲- همان.

مولانا و شعر و شاعری * ۹۱

قصه‌های پیشینان. همه‌اش که داستان موسی و عیسی و یحیی و ایوب
و این‌هاست حرف تازه کجاست؟

همه قرآن ثنای ایشان است
شرح عبّاد و اهل ایمان است
همه خود ذکر انبیاست در آن
صفت قرب اولیاست در آن
قال ایشان بود نتیجه‌ی حال
پُر بود نظمشان ز نور جلال
لیک آن‌ها که خودپرست بدند
از می نفس دیو مست شدند
شعر ایشان نبود بهر خدا
زان که رُست از دروغ و زرق و ریا
از برای چنین نفوس لثیم
که پُرند از نفاق و حرص عظیم
گفت در هجوشان حق بی چون
شعراء یَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ^۱

همان شعری که در انتهای سوره شعراء بدان اشارت رفته است در
مذمت اهل شعرای ظاهر که اهل هدایت نبودند، حالا این که داریم
می‌گوییم برخی بعداً حتی در حوزه‌ی شعر و شاعری آمدند و انقلتی
کردند، ایرادهایی گرفتند و حتی هرکسی که شعری می‌گفت او را

۱- ولدنامه، ص ۴۵.

۹۲ * مولانا و شعر (۳)

گمراه تلقی می کردند و اگر نگاه بکنیم به تاریخ شعر پس از نزول این آیه شعر و شاعری در حوزه دین هم چنان جاری بود و پیامبر گاهی اوقات به برخی از افرادی که شعر می گفتند که فخامت شعری اینها ترجمان وحی بود و اسباب تحکیم مسلمین و بنیاد بخشی به اساس دین و تقویت روحیه مؤمنین، خود پیامبر صله می داد. حالا سخن در این است که به کسانی که شعر و شاعری را به واسطه این آیات به طور کامل مذمت می کردند باید گفت که اگر همه شعرها باید مذمت می شدند چرا پیامبر صله می داد؟ نه تنها پیامبر، حتی فرزندان پیامبر موقعی که افراد می آمدند اشعاری را می خواندند که این اشعار در حوزه دین بود مخصوصاً بعد از ماجرای عاشورا، یا شعری داشتیم که شعرهای اینها اسباب زنده شدن جریان عاشورا بود، لذا خود ائمه به اینها صله می دادند.

شعر مذمت شده قرآنی، شعر هجو و بی مایه بود نه شعر حکمت و دین و شرع، که گفته اند: «و إنَّ من الشَّعر لحکمه»، و حتی در همان آیه که با صراحت شاعران را مذمت می کند گروهی را مستثناء می داند، یعنی شاعرانی که اهل ایمان و عمل صالح هستند. و توجه اولیاء دین به برخی از اشعار و برخی از شاعران نیز از همین بابت بوده که ایشان را مؤمن دانسته و شعرشان را شعر دینی و متعهد تلقی می کرده اند و در زمان معصومان علیهم السَّلام و به ویژه در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کسانی از یاران او بوده اند که به این مقوله هم اهتمام جدی داشته اند و مورد تأیید و توجه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هم واقع می شدند.

مولانا و شعر و شاعری * ۹۳

مرحوم علامہ امینی در کتاب *الغدیر* در این باره نوشته است: به برکت قرآن و سنت، گروهی شاعر در میان صحابہ پیامبر به ہم رسیدند کہ در جلو چشم پیامبر اکرم به دفاع از اسلام می پرداختند. اینان مانند شیران زیان در جان و عرضِ شرک و ضلال می افتادند، و مانند بازهای شکاری دل‌ها و گوش‌ها را صید می کردند. این شاعران همواره با پیامبر بودند، در سفر و حضر. شاعران نامبرده ہم مردان میدان کارزار بودند و ہم پهلوانان پهنه‌ی شعر و سخن. اینان با شمشیر شعر و تیر سخن از مبادی اسلام دفاع می کردند و با زبان در راه خدا جہاد می نمودند، یعنی: عباس بن عبدالمطلب، کعب بن مالک، عبدلله بن رواحہ، نابغہ‌ی جعدی، ضرار آسدی، ضرار قُرشی، کعب بن زُہیر، قیس بن صرمہ، اُمیّہ بن صلت، نعمان بن عجلان، عباس بن مُرداس، طفیل عَنوی، کعب بن نَمط، مالک بن عوف، صرمہ بن ابی انس، قیس بن بحر، عبدلله بن حرب، بُحیر بن ابی سلمی، سراقہ بن مالک. این روح اسلامی کہ از شعر متعهد اینان می تراوید دل و جان افراد جامعہ را تسخیر می کرد، در اندیشه‌ها راه می یافت و آن‌ها را می ساخت و با افکار در می آمیخت. این تأثیر تا آنجا بود کہ زنان شاعره‌ی مسلمان را نیز تحت نفوذ قرار داد و آنان را بسیج کرد تا با شعرهای استوار و زیبای خویش از حوزه‌ی آرمان و فکر و حماسه‌ی اسلام حمایت کنند، یعنی این بانوان: خدیجہ همسر پیامبر، سَعْدَا دختر گُربز (خاله‌ی عثمان)، شیما دختر حارث بن عبدالعزّی (خواهر رضاعی پیامبر)، هند دختر اَبان بن عَباد، خَنَسَا شاعره‌ی معروف، رقیقہ دختر ابی صَیفی بن ہاشم، اُرُوا دختر عبدالمطلب (عمہ‌ی پیامبر)، عاتکہ دختر عبدالمطلب،

۹۴ * مولانا و شعر (۳)

صفیه دختر عبدالمطلب، هند دختر حارث، امّ سلمه، عاتکه دختر زید بن عمرو، و امّ ایمن.^۱

بنابر این شعر و شرع یکی از مقولاتی است که باید در مورد آن مقداری دقیق‌تر بود که پیش از مولانا و پیش از فرزند مولانا در حدیقه الحقیقه سنایی این تفاهم «شعر» و «شرع» و البتّه «عرش» که هر سه حروفی یک‌سان ولی چینی‌های مختلف دارند را شما به خوبی می‌توانید ببینید که آن جایی که شعر در حوزه‌ی شریعت باشد و شریعت مؤید شعر باشد آن شعر به واقع صله هم خواهد داشت.

سنایی در بیان شعر متعهد و دینی که بر مدار حکمت و شرع باشد حرف‌های قابل توجهی دارد که برخی از آن‌را می‌توان در همان کتاب حدیقه‌ی او ملاحظه نمود. برای نمونه او در شرع و شعر گوید:

ای سنایی چو شرع دادت بار
دست از این شاعری و شعر بدار
شرع دیدی ز شعر دل بگسل
که گدایی نگارد اندر دل
شعر بر حسب طبع و جان سره‌ئیست
چون به سنت رسید مسخره‌ئیست
شعرت اوّل که شاه تن باشد
نور صبح دروغ زن باشد
چون مرا پیر عقل پذیرفت

۱- به نقل از ادبیات و تعهد در اسلام، صص ۲۲-۲۳.

کرد گارم به فضل بپذیرفت
مدد ما حفاظ و خس بود اوی
غلط مؤذن و عسس بود اوی
سخن شاعران همه غمز است
نکته‌ی انییا همه رمز است
آن بدین غمز خواجگی جوید
وین بدین رمز راه دین پوید
شرع چون صبح صادق آمد راست
که فزون شد به نور و هیچ نکاست^۱

و این ابیات نیز از اوست که گفته است:

از همه شاعران به اصل و به فرع
من حکیمم به قول صاحب شرع
شعر من شرح شرع و دین باشد
شاعر راستگوی این باشد

شیخ عطار نیز در این رابطه به خوبی سخن گفته او نیز به مانند سنایی اعتبار شعر را در شرع می‌داند و بر آن است که واژگان شعر و شرع و عرش از هم خاسته‌اند و ریشه‌ی حروف هر سه با اختلاف چیش یکی بیش نیست، چنان که در مصیبت نامه می‌گوید:

۱- حدیقة الحقیقه، ص ۷۴۳.

شعر و عرش و شرع از هم خاستند
تا دو عالم زین سه حرف آراستند
نور گیرد چون زمین از آسمان
زین سه حرف یک صفت هر دو جهان
آفتاب ارچه سمایی گشته است
در سنا جنس سنایی گشته است
از کمال شعر و شوق شاعری
چرخ را بین ازرقی و انوری^۱

اما آن گونه که از قول سلطان ولد نقل می‌کردیم یکی هم این بود که وی شاعران را «خودنما» دانسته و شعرشان را هم نه برای دین و شرع و حکمت، بلکه برای «خودنمایی» کردن می‌داند این است که می‌گوید: «خودنمایی است پیشه‌ی ایشان» چون کاری که شاعر انجام می‌دهد همین است. شعری می‌گوید که بگویند، من شاعر هستم، انسجام ذهنی من و حیطة‌ی قدرت ادبی من تا این حد است با این واژگان آدم شعر گفتم، کسی نمی‌تواند بگوید. لذا یکی از کارهایی که در حوزه‌ی شعر و شاعری صورت گرفته این هست که بدون استثناء تقریباً همه‌ی شعرا در مدح خودشان هم شعر گفتند و در مدح شعرشان هم شعر گفتند که شاعری بهتر از من پیدا نمی‌شود و شعری فراتر از شعر من پیدا نمی‌شود و در همین حوزه که این‌جا دارد بیان می‌کند: «خودنمایی است پیشه‌ی ایشان» گاهی اوقات شعرا به جان هم

مولانا و شعر و شاعری * ۹۷

می‌افتادند. این در هجو آن یکی که این شعر تو چنان شعری نیست
شعری می‌گفت و او هم در پاسخ این، هجونامه‌ها این گونه پدیدار
شده.

خود نمایی است پیشه‌ی ایشان
نیست چون نور درویشان
مرد درویش از خدا گوید
بیخود اندر ره خدا پوید
چون که بیخود شدست در ره حق
جمله احرار از او برند سبق
خودی خویش را فنا کرد او
بیخودی روی در خدا کرد او
شعر ایشان ز نور می‌زاید
از جهان سرور می‌زاید
شعرشان را فسون عیسی دان
که از آن مرده می‌پذیرد جان^۱

می‌گوید شعر این‌ها اگر هم افسون‌گری است افسون‌گری مثبت
است مثل کاری که حضرت عیسی (ع) می‌کرد.

شعرشان را فسون عیسی دان
که از آن مرده می‌پذیرد جان
فرق این را کجا کند هر دون

۱- مصیبت‌نامه، ص ۴۶.

چون ندارد رهی به علم درون
شبه و دُر بود برش یکسان
چون که صرّاف نیست آن نادان^۱

می گوید آن کسی که شعر را نمی داند یعنی محکی برای سنجش شعر ندارد برایش شعر شاعر و شعر عارف فرقی نمی کند. بعد در بخش دیگر از همین *ابتدا نامه* حرف هایی دارد که این جا دیگر با صراحت خود مولانا را آن چنان که خود شناخته معرفی می کند.

سرور جمله چون که مولاناست
موجش از بحریان قوی تر خاست
پیش موج عظیم او امواج
بی اثر چون در آفتاب، سراج
نامد اندر جهان چو مولانا
آشکار و نهان چو مولانا
قطب قطبان بد آن شه والا
پیش او جمله سرها پیدا
هیچ چیزی نماند از او پنهان
بود خاص الخواص آن سلطان
شرح این می رود در این دفتر
گرچه نسبت بدوست این ابتر

مولانا و شعر و شاعری * ۹۹

وصف او در بیان کجا آید
غیر از ناودان چه بنماید
همه را فخر از غلامی او
عقل کل گشته اتمامی او
سروران بقا در او حیران
همه راز و شده دکان ویران^۱

که بعد از این دیگر به راستی حنای همه بی‌رنگ شده.

همه از عشق او پراکنده
خویش را در مهالک افکنده
دین و دنیای خویش را بده باد
در غم او که هرچه بادا باد
زاهدان گزیده‌ی مختار
شده از عشق او همه خمّار
نی زخمی که آن بود زنبور
بل ز خمی که نام اوست طهور
صائمان جمله می‌خوران گشته
عوض ذکر شعرخوان گشته
نی چنان شعر که مجاز بود
بلکه شعری که مغز راز بود
ظاهرش شعر و باطنش تفسیر

۱- ولدنامه، صص ۲۱۳-۲۱۴.

راه حق را در او بهین تقریر^۱

ما ظاهراً نگاه می‌کنیم می‌گوییم شعر مثنوی است اما باطنش تفسیر
آیات الهی است تفسیر قرآن است تفسیر وحی است.
ظاهرش شعر و باطنش تفسیر
راه حق را در او بهین تقریر^۲

که بهترین نوعی که می‌شد آیات را تفسیر کرد این‌گونه هست
هرچند که پیش از مولانا و البته مقارن زمانی مولانا شیخ سیف‌الدین
باخرزی اولین کسی بود که آمد در ابیاتی آیات را تفسیر کرد که
اولین نظم آیات شاید به وسیله‌ی او صورت گرفت. می‌آمد در قالب
دو بیتی یا رباعی آیات را ترجمه می‌کرد، در معابر و محافل که بود و
در حلقه‌ی سماع این‌ها را می‌خواند و برخی بر او ایراد می‌گرفتند که
این‌هایی که شما می‌خوانید ترجمه‌ی قرآن است، قرآن نیست. گفت
درست است که ترجمه‌ی قرآن است ولی اگر قرار باشد که من قرآن
را بخوانم و شما عربی بلد نباشید و کلام وحی را شناسید و با عبارات
و آیات آن آشنایی نداشته باشید انگار که نشنیده‌اید. ترجمان صحیح
قرآن برای کسی که عربی بلد نیست مفاهیم احتمالی قریب به قرآن
می‌تواند باشد و لذا خُرده‌ای که بر او گرفتند این‌گونه جواب داد،
گفت: این‌هایی که این‌جا هستند همه فارسی‌زبانند هیچ کدام عربی

۱- ولدنامه، ص ۲۱۴.

۲- همان.

مولانا و شعر و شاعری * ۱۰۱

بلد نیستند و برای فارسی زبانان باید قرآن فارسی گفت و بر این مبناست که مثنوی را هم قرآن فارسی قلمداد می‌کنند.

مثنوی معنوی مولسوی

هست قرآن در زبان پهلوی^۱

خوب بر این مبنا شعر را باید از هم تمییز داد، شعر معتقد و متعهد را از شعر غیرمعتقد و نامتعهد. شعر عارفانه را از شعر شاعرانه. شعر الهامی مثبت را از شعر الهامی منفی، یا وسوسه‌ی شعر خیال‌انگیز را با شعری که با واقعیت‌ها سروکار دارد. مثلاً شما ببینید در خیل شعرا آن‌چه که برایشان بسیار بسیار مهم است غزل است. غزل یعنی چه؟ در خود غزل عنصر خیال وجود دارد. غزل یعنی عشق باختن، نرد عشق باختن با یک معشوقه نه، با معشوق. کار غزل همین است. عشق‌بازی کردن با یک معشوق و جنس مؤنث و لذا آن کسانی که تعهد شعری دارند و شعر را از شرع جدا قلمداد نمی‌کنند زیاد وارد این ورطه نمی‌شوند. مثلاً ناصر خسرو قبادیانی را نگاه بکنید همه‌اش در هجو غزل حرف می‌زند، می‌گوید: غزل! این چرت و پرت‌ها چیست؛ بریزید بیرون، می‌خواهی شعر بگویی، ترجمان قرآن را بگو، قصیده بگو! و خود او قصیده‌های بلند و غزایی گفته که هیچ کلمه‌ی زن و معشوقه و عشق‌بازی و تبعات فیزیکی آن در آن‌ها نیست، در عین حال فخامت کلمات و حی را آن‌جا می‌شود دید، شعر هم گفته، شعر قوی هم گفته، شعر غنی هم گفته، ولی از غزل استفاده نکرده! شاعری خودش را هم

۱- این بیت را هم به شیخ عبدالرحمن جامی و هم به شیخ بهایی نسبت داده‌اند.

به همه اثبات کرده و این در حالی هست که دیگران می‌خواهند در پرتو شعر، خودشان را به عنوان شاعر قلمداد بکنند، غزل می‌گویند. چون یک جایی نشسته بودیم و داشتیم مثنوی می‌گفتم و برای کسانی که بودند می‌خواندیم کسی که با شعر آشنا بود آمد و گفت بین سرودن مثنوی کاری ندارد همه می‌توانند بگویند اگر راست می‌گویند غزلی بگویند و همان‌جا یک غزلی را برایش گفتند که به او خیلی برخورد. هنوز هم که هنوز است کدورتی هست و سر آشتی ندارد.

عمریست به مسجد شده و هیچ ندیدیم
در مسجد شیخانه خدا هیچ ندیدیم
گفتند به ما حرف و حدیث و سخن نغز
اما به حقیقت که هُدا هیچ ندیدیم

مثنوی برای کسی که می‌داند چه کار می‌خواهد بکند ممکن است ساده باشد اما مثنوی گفتنش سخت است، غزل نوعی معاشقه است، یک حس است یک لحظه برانگیخته می‌شود، این حس با نوعی واژگان برانگیخته می‌شود، یعنی شما واژگان را برانگیخته نمی‌کنید با آن احساس واژگان هم برانگیخته می‌شود. شما نمی‌دانید چه واژه‌هایی می‌خواهید بیاید، می‌ریزد بیرون و چون در آن‌جا یا عنصر خیال یا حضور جدی معشوق وجود دارد، در حقیقت دارد به شما نوعی الهام را القاء می‌کند و شما این‌جا زیاد کاره‌ای نیستید. الهام از او هست، شما دارید نقش ناظمی را ایفا می‌کنید، صیقل می‌زنید به شعرتان.

با توجه به همه‌ی این قضایا من فقط چند نمونه از حافظ و از سعدی برایتان بگویم که در مدح شعرشان و شاعریشان دارند حرف

مولانا و شعر و شاعری * ۱۰۳

می‌زنند یک چند بیت از حافظ:

شعر حافظ را که یک سر مدح احسان شماس است
هر کجا بشنیده‌اند از لطف تحسین کرده‌اند^۱

راست می‌گوید قابل تحسین است، شعر او بسیار لطیف و دقیق و
صیقل خورده، هر کسی آن را بشنود تحسین می‌کند. بماند که اگر
همین امروز کسانی که مدعی شعر و شاعری هستند شعر وی را بخوانی
و نگوئی مال حافظ است به همین شعر هم کلی ایراد می‌گیرند.
صبح دم از عرش می‌آمد خروشی، عقل گفت
قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر می‌کنند^۲

در نظر خود او شعر حافظ در عرش عالی هم، در ملکوت هم
جریان دارد. که ملائک هم دارند شعر حافظ را زمزمه می‌کنند.
شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفت است
آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش^۳

و:

گر از این دست زند مطرب مجلس ره عشق

۱- دیوان حافظ، ص ۱۱۵.

۲- همان، ص ۱۱۹.

۳- همان، ص ۱۵۴.

شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم^۱

و:

تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد
این قدر دانم که از شعر ترش خون می چکد^۲

و:

بدین شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم
که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمی گیرد^۳

و:

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه
که لطف طبع و سخن گفتن دری داند^۴

هر کسی نمی‌تواند از لحاظ ظاهر و شیوه‌ی غزل به مقام شعری او راه پیدا کند و چنان‌که خود از شعر و شاعری‌اش تعریف و تمجید کرده است کار شعرش بلند و پایه‌ای بس ارجمند دارد. شعر حافظ بسیار لطیف است و کم‌تر کسی است که به پای او در این خصوص

۱- دیوان حافظ، ص ۱۹۴.

۲- همان، ص ۴۹.

۳- همان، ص ۷۴.

۴- همان، ص ۱۱۷.

مولانا و شعر و شاعری * ۱۰۵

برسد و به راستی که جا دارد که مورد مدح و تمجید هم واقع شود، و سخنان او در مدح و تعریف خود بیش تر توصیف است و چندان غلبه هم در کار نیامده و حتی اگر بیش از آن هم می گفت و برای او می گفتند باز هم جا داشت، که ارزش حافظ بیش از آن است که افراد عامی و ساده از آن بگویند، بایسته است که دانایان و خردمندان در توصیف او سخن بگویند که البته کم هم نگفته اند و بسیار کتاب هم در وصف شعر بلند و ناب او نوشته اند و باز هم خواهند نوشت.

باری چند بیت هم از اشعار زیبای حکیم سخن جناب شیخ مصلح الدین سعدی بیان می کنیم تا نشان از این شیوه باشد، که ببینند این دو بزرگ را من به عنوان شاعر آوردم و بقیه هم این گونه از شعر خودشان و شاعری خودشان مدح کرده و تحسین ها نموده و آفرین ها گفته اند.

سعدی به پاکبازی و رندی مثل نشد
تنها در این مدینه که در هر مدینه ای
شعرش چو آب در همه عالم چنان شده
کز پارس می رود به خراسان سفینه ای^۱

تنها در محلّ خودش سعدی شناخته شده نیست هر جا که بروی به قولی وصف جمیل سعدی در این جا هم خواهد بود که هر چند اگر بخواهیم انصاف بدهیم در غزل عاشقانه به مفهومی که رابطه‌ی عاشق و معشوق نه، رابطه‌ی عاشق و معشوقه‌ای هست هیچ کس با سعدی

۱- کلیات سعدی، ص ۴۲۱.

۱۰۶ * مولانا و شعر (۳)

هماوردی نمی‌کند. هیچ‌کس! یگانه‌ی روزگار است، نه پیش از او نه پس از او هیچ‌کس با او برابری نکرد. امکان ندارد که آدم غزلیات او را مخصوصاً آن‌جا که بحث معشوقه هست یا در حقیقت تجلی عشق است بخواند و تحت تأثیر واقع نشود. استثناء‌بردار هم نیست همه‌ی غزلیاتش بدون استثناء در حوزه‌ی عشق و عاشقی حرف اول را می‌زند هر چند که از لحاظ صورت خوش‌تراش مثل شعر حافظ نباشد ولی بسیار تأثیرگذارتر است.

قیامت می‌کنی سعدی بدین شیرین سخن گفتن
مسلم نیست طوطی را در ایامت شکرخایی^۱

و:

سر می‌نهد پیش خطت عارفان فارس
بیتی مگر ز گفته‌ی سعدی نوشته‌ای؟^۲

و:

هر دم ز سوز عشقت سعدی چنان بنالد
کز شعر سوزناکش دود از قلم برآید^۳

و:

۱- کلیات سعدی، ص ۴۰۵.

۲- همان، ص ۴۲۰.

۳- همان، ص ۲۱۲.

مولانا و شعر و شاعری * ۱۰۷

سعدیا گفتار شیرین پیش آن کام دهان
دُر به دریا می فرستی زربه معدن می بری^۱

و:

ز لطف لفظ شکر بار گفته‌ی سعدی
شدم غلام همه شاعران شیرازی^۲

و:

سعدیا خوش تر از حدیث تو نیست
تحفه‌ی روزگار اهل شناخت
آفرین بر زبان شیرینت
کاین همه شور در جهان انداخت^۳

خوب این‌ها از خودشان تحسین کردند، آیا مولانا هم از خودش تعریف و تحسین کرده؟ یکی دو جا این تعریف و تمجید وجود دارد، منتها آن‌هم به ضرورت. آن مدحی هم که هست از این بابت است که شعر و سخن او بوی یار می‌دهد و از معرفت می‌گوید و اگر هم تمجید کرده کار ناصوابی نبوده است ولی در مجموع با حال و شیوه‌ی او نباید انتظاری در این خصوص داشت ولی در عین حال در دیوان کبیر

۱- کلیات سعدی، ص ۴۶۹.

۲- همان، ص ۴۷۳.

۳- همان، ص ۲۵.

۱۰۸ * مولانا و شعر (۳)

همان‌طور که اشاره کردیم در چند مورد می‌توان این مدح و تحسین و تمجید را در خلال ابیات او پیدا نمود مثلاً این که گفته است:

بعد من صد سال دیگر این غزل
چون جمال یوسفی باشد سمر
زان که دل هرگز نیوسد زیر خاک
این ز دل گفتم نگفتم از جگر
من چو داوودم شما مرغان پاک
وین غزل‌ها چون زبور مستطر
ای خدایا پر این مرغان مریز
چون به داوودند از جان یارگر
ای خدایا دست بر لب می نهم
تا نگویم زان چه گشتم مست تر^۱

چنان‌که از این ابیات مشاهده می‌شود مولانا سروده‌های خود را آسمانی و زبوروار دانسته که برای یاران آسمانی به کار رفته است و نیز در جای دیگر غزل خود را دوامدار دانسته و آن را در قرون طولانی مستمر می‌یابد و آن هم از این خاطر است که کلمات او برگرفته از کلمات وحیانی و نورانی است و طبیعتاً پارچه‌ای را که خداوند در بافت آن نظر داشته باشد به این زودی‌ها و شاید هرگز مندرس و پوسیده نشود.

در باره‌ی شعر هم همین گونه است که گفته:

۱- دیوان کبیر، غزل ۱۱۰۰.

مولانا و شعر و شاعری * ۱۰۹

بگو غزل که به صد قرن خلق این بخوانند
نسیج را که خدا بافت آن نفرساید^۱

اما با این همه باید دید مولانا درباره‌ی شعر چگونه فکر می‌کند؟ در کتاب *فیه مافیہ* با صراحت حرفش را می‌زند، چیزی که یک مقداری آدم را متحیر می‌کند این است که او دریایی از غزل دارد که در آن بیش از سی و سه هزار بیت و حدود بیست و پنج هزار بیت مثنوی و بعد این عبارت: «این یاران که به نزد من می‌آیند از بیم آن که ملول نشوند شعری می‌گویم تا به آن مشغول شوند.» پس شعر او هم مثل برخی دیگر از مسائل عرفانی اوست، نمی‌گوید که گفته باشد، می‌گوید که برخی نرنجند، ملول نشوند. «وگرنه من از کجا شعر از کجا والله من از شعر بیزارم». هیچ‌کدام از شعرا این حرف‌ها را نزدند، شعرا همه می‌گویند بله اصلاً من کارم و تخصص‌ام شعر است، هنر من «شعر» است، من «شاعر» هنرمندی هستم، من «شاعر» چیره‌دستی هستم، من «شاعر» زبردستی هستم، من غزل‌سرا هستم، من قصیده‌گویم ولی این‌جا و در زبان مولانا از این حرف‌ها خبری نیست. می‌گوید: «وگرنه من از کجا شعر از کجا! والله که من از شعر بیزارم و پیش من از این بدتر چیزی نیست. مرا لازم شد آخر آمی بنگرد که خلق را در فلان شهر چه کالا می‌باید و چه کالا را خریدارند آن خرد و آن فروشد.»

می‌گوید به ضرورت مکان و به ضرورت محیط جغرافیایی که من در آن ساکن هستم و به ناچار در آن‌جا زندگی می‌کنم شعر می‌گویم

چون که این جا همه اهل شعراند و شعر می طلبند، اگر شعر نگویی تحویل ات نمی گیرند. اگر شاعر نباشی بقیه ی حرف هایت را نمی شنوند. او بر این است که اگر در محلّ خودم بودم شاید شعر نمی گفتم، «شاید اگر دون تر متاع ها باشد» می گوید حتی اگر متاع، متاع پستی هم باشد چون توی این محیط قرار گرفتی همه دارند خرید و فروش می کنند، اگر این کالا را نداشته باشی سراغت نمی آیند. پس بنابراین، این متاع پست را هم باید عرضه بکنی. بعد می گوید که: «من تحصیل ها کردم در علوم و رنج ها بردم که نزد من فضلا و محققان و زیرکان و اندیشمندان آیند». می گوید من درس نخواندم که یک سری عوام بیایند و من برایشان شعر بگویم و آن ها هم به به و چه چه بکنند. رنج بردم، علم یاد گرفتم تا اهل علم سراغ من بیایند تا برایشان چیزهای نفیس و دقیق و غریب عرض کنم. حق تعالی خود چنین خواسته است. آن همه علم ها را این جا جمع کرد و آن رنج ها را این جا آورد که من به این کار مشغول شوم. در نظر او حتی این هم نوعی آزمایش الهی است. حالا از خوش روزگار یا از بد روزگار تحت آزمون الهی قرار گرفته در محیطی واقع شده که به ناچار از این شیوه باید استفاده بکند. «چه می توانیم کرد؟» می گوید: «در ولایت و در قوم ما - یعنی در خراسان - از شاعری ننگ تر کاری نبود» بدترین کار و پست ترین کار را شاعری می دانستند. طبیعتاً اگر آن جا بود شاعری نمی کرد، یا اگر هم شعر می گفت پیش خودش نگهداری می کرد، عرض اندام نمی کرد کما این که مثل سایر شعرا عرض اندام هم نکرده. «اما اگر در آن ولایت می ماندیم موافق طبع ایشان

مولانا و شعر و شاعری * ۱۱۱

می‌زیستیم و آن می‌ورزیدیم که ایشان خواستندی. مثل درس گفتن، تصنیف کتب و تذکیر و وعظ گفتن و زهد و عمل ظاهر ورزیدن». می‌گوید به ناچار چون در آن فضا بودم هم شاید آن کار را می‌کردم. «مرا امیر پروانه گفت - امیر پروانه یکی از اعیان زمان و بزرگان زمان که به زعمی وزیر هست و از ارادتمندان مولانا و این قبه‌ی خضرای که الان مولانا دارد به همت او و همسرش ساخته شده یعنی نه ترکیه و نه قونیه بلکه تمامی کسانی که مشتاق آن مکان هستند که مزار مولانا هست همه مدیون این فرد هستند - اصل عمل است، گفتم: کو اهل عمل؟». آخر این تذکر دادن به افرادی مثل مولانا، یعنی من هم هستم. و مولانا خوب جوابش را می‌دهد: «گفتم کو اهل عمل و طالب عمل تا به ایشان عمل نمایم؟» می‌گوید من هم دنبال این می‌گردم که یک کسی که اهل عمل باشد با عمل نشان بدهم، اما کو اهل عمل؟ می‌گوید: «حالی تو طالب گفتی!» به خودش دارد می‌گوید به پروانه می‌گوید: «حالی تو طالب گفتی، گوش نهاده‌ای تا چیزی بشنوی اگر نگوییم ملول شوی.» اگر با تو حرف نزنیم حتی حرف ظاهر را نزنیم به تو بر می‌خورد، می‌گویی تحویل‌مان نگرفتند. «طالب عمل شو تا بنمایم. ما در عالم مردی می‌طلبیم که به وی عمل نمایم، چون مشتری عمل نمی‌یابیم، مشتری گفت می‌یابیم، به گفت مشغولیم و تو عمل را چه دانی؟ چون عامل نیستی!».

یک طعن‌های بسیار ظریفی است که بیان می‌کند که علم را کسی می‌فهمد که اهل علم باشد و نیز عمل را هم کسی می‌تواند بفهمد که اهل عمل باشد، ممکن است کسی بیاید بگوید آقا این‌ها همه‌اش

حرف است، عمل نشان بده؛ اگر عمل نشان بدهیم تو سخته می کنی چون عمل نمی دانی چیست، چون ظرفیت تو برای گفت مهیاست و ظرفیتی برای عمل در تو نیست. ما فقط گفت را می فهمیم، عمل را نمی فهمیم، حتی اگر برای دیدن، چیزی به تو نشان می دادند که بخواهی بینی باز همان حالت حیرت و جنون به تو دست می داد، چون آمادگی این هم در تو نیست، فقط آماده‌ی شنیدن هستی، که: «مر زبان را مشتری جز گوش نیست»، «و تو عمل را چه دانی چون عامل نیستی! به عمل، عمل را توان دانستن و به علم، علم را توان فهم کردن».

این حرف مولانا بود پس هیچ علاقه‌ای به شاعری کردن ندارد، شاعری کردن را ننگ می داند حالا با این تعبیر اگر به کسی مثل حافظ بگوییم که او شاعر است و شاعر چیره‌دستی است و غزل‌سرای بزرگی است در حقیقت به فخر او کمک کرده‌ایم، او از این کار خوشش می آید و به خود می بالد، ولی اگر به مولانا بگوییم که شاعر است و از قضا شاعر چیره‌دستی است در حق مولانا جفا کرده‌ایم! ببینید یک لفظ را داریم به کار می‌بریم برای دو نفر، برای یکی تحسین‌اش کرده‌ایم اما برای دیگری در حقش جفا کرده‌ایم. اگر به او بگوییم شاعر نیست در حقش جفا کرده‌ایم و اگر به این بگوییم شاعر است جفا کرده‌ایم. خیلی فرق می‌کند، من نمی‌خواهم شأن حافظ را در این جا پایین بیاورم، حافظ در مدار کار خودش یگانه‌تاز میدان است و لذا آن کسانی که گاهی اوقات می‌گویند بین این دو تا مقایسه بکن، این مقایسه در اصل ممکن نیست که این کار در واقع قیاس مع‌الفارق است و علت این که می‌گوییم اگر به آن بگویید شاعر وفا کرده‌اید و

مولانا و شعر و شاعری * ۱۱۳

اگر به این بگوئید شاعر جفا کرده‌اید. اصلاً قیاس مع الفارق است این دو یکی نیستند، در یک مدار هم نیستند. این با این که نمی‌پذیرد شاعر باشد شاعر بلندی است. اما این یکی همه‌ی تلاشش این است که بگوئید من شاعر هستم و همه کار کرده تا به عنوان شاعر مطرح شود، شاعری را ننگ نمی‌داند، افتخار می‌داند اما این یکی، شاعری را ننگ می‌داند. در یک موضوع با هم دیگر وحدت ندارند قیاس کردن این‌ها خطاست و بعد از طرفی حالا راجع به حافظ واقع این است که او در همه‌ی فنون شعر هنرنمایی نکرده، او را به عنوان استاد غزل می‌شناسند هرچند که در این استادی مثلاً سعدی با او شریک است، او را هم می‌گویند استاد غزل، وحشی بافقی هم با او شریک است، او را هم استاد غزل می‌دانند به هرجهت در این خصوص هم آورد زیاد دارد اما مولانا هم آورد ندارد، در کار خود و در تخصص خود یگانه تاز میدان است و در شعر و شاعری هم با این که نه شاعری کرده و نه میل دارد که به عنوان شاعر شناخته شود باز هم حرف‌هایی برای گفتن دارد و در برخی غزلیات، او را به راستی که بی‌ظنیر می‌یابیم، لااقل اوزان سماعی و اشعار و جدی او که افراد را به شور و پای کوبی و هیجان می‌آورد نمونه و بی‌همتاست.

در گفتار پیشین بحث مولانا و شعر و شاعری تقریباً نیمه‌کاره باقی ماند و علی‌رغم این که گفتیم نمی‌خواهیم بحث فنی سر شعر داشته باشیم و نکاتی که در حوزه‌ی شعر و ادبیات هست را برشماریم ولی در عین حال برخی از مسائل در حوزه‌ی مولانا و شعر، و طرح این که آیا مولانا شاعر است یا شاعر نیست و این که آیا خود مولانا خودش را

شاعر قلمداد می‌کند یا نه، این را به ضرورت که پیش آمد به ناچار مطرح کردیم با همین نکته که مولانا نه میل به شاعری دارد نه خودش را شاعر می‌داند و نه دلش می‌خواهد که به عنوان شاعر معرفی بشود و این خود یکی از برجستگی‌های سلوک و زندگی مولانا است و در آن گفتار هم اشاره کردیم که این در حالی است که بسیاری در طول تاریخ ادبیات این کشور تمامی هم و غمشان مصروف این بوده که به نوعی شعر بگویند که در جرگه‌ی شعرا مطرح بشوند و در لیست شاعران اسمشان ثبت گردد. بسیاری هم شعر گفتند ولی خوب علی‌رغم این که شعرهای بسیاری هم سروده‌اند ولی شاعر نشدند.

با نوع تعریفی که ما از شعر داشتیم اگر شعر را نوعی الهام تلقی بکنیم و در این الهام نوعی لطافت را و موزونی را طلب بکنیم خیلی چیزها که منظوم است می‌تواند هم شعر باشد، و هم می‌تواند شعر نباشد. از این بابت که اگر برخاسته از درون باشد، ناخودآگاه و دفعتاً و یک‌باره پدیدار شده باشد این امکان را خواهد یافت. حالا ممکن است که اسباب این همه یک چیز معین و متعین بیرونی باشد یا این که ممکن است یک حادثه‌ای باشد که ما ندانیم که این حادثه کی، کجا و چه‌طور اتفاق می‌افتد؟ مثل این که عاشقی معشوقش را می‌بیند طبع شعرش هم گاهی اوقات ممکن است که گل بکند یک بهانه‌ی مستقیمی هست که این الهامات را مستقیم از او می‌گیرد در درون خود ساخته و پرداخته می‌کند و ناخودآگاه در یک ریتمی که خودش هم نمی‌داند چه ریتمی، چه بحری خواهد بود، چه وزنی خواهد بود، این‌ها را بیرون می‌ریزد. گاهی اوقات ممکن است که یک حادثه

مولانا و شعر و شاعری * ۱۱۵

طبیعی باشد یک جریان طبیعی این را با خودش ببرد و ناخودآگاه چیزهایی را بیان بکند که خودش هم نداند چیست و در همین جا می شود یک نکته ای را مطرح کرد که برخی روی این حساب باز کردند حالا من می خواهم بگویم که آیا می شود حساب باز کرد یا نه؟ آیا ممکن است یک کسی که شاعر نیست، مشق شعر نکرده، سابقه ی شعر و شاعری ندارد با ادبیات به نوعی آشنا نیست بر اثر یک حادثه ناخودآگاه شاعر بشود و شاعر چیره دستی هم بشود؟ با توجه به این که حوادث می تواند نوعی انتقال پیام و معنا را به درون فرد سرازیر بکند که حالا به شکل شعر بیرون ریخته شود. با این احتساب مولانا به تعبیر برخی از افراد این گونه شاعر شده یا نه؟ چون بسیاری بر این باور هستند که مولانا اصلاً شاعری بلد نبود، شعر نمی دانست چیست؟ یک دفعه به شمس تبریزی که رسید این طبع شعر او هم جوشید و شروع کرد به شعر گفتن و کسی مثل استاد فروزانفر که در این چند دهه ی اخیر جزو مولوی شناسان به نام بوده چنین اعتقادی دارد که در کتاب مولانا پیر عشق و سماع هم اشاره ای به این مقوله کرده ایم که عین عبارات ایشان را از همان متن شان نقل می کنم. البته آن چه را که ایشان بیان نمودند در یک مجموعه ای به نام یادنامه ی مولوی منتشر شده است که خیلی سال قبل از انقلاب، یعنی در سال ۱۳۳۶ ش، یونسکو یک بزرگداشتی برای مولانا به مناسبت هفت صدمین سال درگذشت او گرفته بودند، اساتید را دعوت کرده بودند، از جمله اساتید یکی هم همین آقای بدیع الزمان فروزانفر بود موضوعی که ایشان در آن جا بحث می کرد «شعر مولوی» بود در همان جا اشاره می کند که: «

۱۱۶ * مولانا و شعر (۳)

وظیفه‌ای که برای حقیر معین شده است بیان مقام شاعری و سخن‌سرائی مولاناست، یعنی آن مقامی که مولانا تا حدی خودش از آن مجتنب و محترز بوده است. همه می‌دانیم که وضع زندگانی مولانا در تاریخ ادبیات ایران امری است کم‌نظیر و شاید بی‌نظیر. تصوّر بفرمائید مردی فقیه که در مقامات و طبقات فقه‌های حنفیه چندین بار اسم او مذکور است (علمائی که در طبقات حنفیه بحث کرده‌اند مولانا را در صدر فقهاء حنفیه نام برده‌اند) مردی که مرجع فتوا و احتیاجات مردم در زندگانی خودشان بوده است، پیشوای اخلاقی و روحانی بسیاری از مردم ممالک اسلامی بوده است، چنان که هنوز هم هست. بسیاری از مردم در کشورهای مختلف اسلامی هنوز هم از اسلوب و سلیقه‌ی تصوّف مولانا پیروی می‌کنند و تعجب خواهید کرد اگر عرض کنم که هنوز در جزیره‌ی قبرس خانقاه وجود دارد و اسلوب مولانا و روش او را در سماع و ارادت و در سلوک طریقت پیروی می‌کنند. این چنین مردی و این چنین شخصی که مدرّس و فقیه و فیلسوف و حکیم و مرجع فتوا بوده است ناگهان عاشق شیدائی شده است. برخوردار است به مرد فوق‌العاده‌ی جذّاب فریبده‌ای و در انوار آفتاب‌آسای وجود او محو و مستغرق شده است. آن شخص هم از مفاخر ناشناخته‌ی مملکت ماست و آن شمس تبریزی است. ناگهان کسی که فتوا می‌داده، درس می‌گفته، تفسیر بیان می‌کرده، مرجع مشکلات دینی مردم بوده، شاعر و نشیننده‌ی مجلس سماع و آراینده‌ی مجالس ذوق و وجد و حال شده است؛ شاعری او در موقعی شروع شده است که جوانی‌اش نزدیک به انقضا بوده است. یعنی مولانا

مولانا و شعر و شاعری * ۱۱۷

درست و راست از سی و هشت سالگی شاعری را آغاز کرد و بدین معنی می‌توان گفت که مولانا نابغه است، یعنی ناگهان کسی که مقدمات شاعری نداشته شعر سروده است و عجب است که این کسی که سابقه‌ی شاعری نداشته و در مکتب شعر و شاعری مشق نکرده و تلمذ ننموده است بسیار شعر گفته و همه را زیبا سروده است. هرگاه مولانا را با ستارگان قدر اول ادبیات فارسی که امروز مابین ما مشهورند و عبارتند از استاد طوس مظهر مملکت ایران و حضرت شیخ اجل سعدی شیرازی و خواجه‌ی بزرگوار حافظ مقایسه کنیم مقدار شعری که از مولانا باقی مانده است به نسبت از همه بیش تر است.

البته اطلاع دارید که حداکثر آنچه در شاهنامه فردوسی از شعر ضبط شده است در نسخه‌های مغشوش و نادرست که قابل اعتماد نیست مثل چاپ امیر بهادر در حدود ۵۲ هزار بیت است و در نسخی که مورد اعتماد است بیش از ۴۸ هزار بیت ندارد. ولیکن مولانا مجموع اشعارش از رباعی و غزلیات و مثنوی شریف بالغ بر هفتاد هزار بیت است. به این طریق که مثنوی به اختلاف روایات دارای بیست و پنج هزار و ششصد و بیست و اندی بیت یا بیست و شش هزار و ششصد و بیست بیت است. غزلیات مطابق جمع و تدوینی که بنده کرده‌ام و امروز جزء اول آن منتشر شده است و در این نمایشگاه ملاحظه خواهید فرمود مجموع آن در حدود ۴۳ هزار بیت است که از آن جمله ۱۹۳۷ رباعی است و تنها غزلیات مولانا در حرف «ی» ۸۸۰ غزل است. یعنی تقریباً معادل غزلیات سعدی و دو برابر غزلیات حافظ. مقصود این است که شاعری مولانا امری است خارق‌العاده و با سابقه‌ی

تحصیل و کار او مناسبتی نداشته است. مثنوی شریف در حقیقت یک کتاب حکمت و فلسفه، اخلاق، ذوق، حال، تربیت و علوم اجتماعی است...^۱

استاد فروزانفر هم چنین در همان سخنرانی گفته است: صفت کلام و شعر حقیقی این است که در خواننده تأثیر کند و خواننده را به عالم شاعر ببرد. در شعر مولانا این اثر به طور قطع و به حدّ اشد موجود است، یعنی هیچ یک از شعرای ما این اندازه نمی تواند وجد و حال و شور در خواننده ایجاد کند که مولانا کرده است و از این حیث، یعنی از جهت وجد و شور و حال فوق العاده‌ای که در غزلیات مولانا هست غزلیات مولانا امتیاز دارد. کثرت غزلیات او نیز ممتاز است، یعنی مولانا ۳۵۰۰ غزل ساخته است. در پنجاه و پنج بحر مختلف شعر ساخته است. در زبان فارسی هیچ یک از شعرای ما نیستند که این اندازه توسعه در اوزان داده باشند. آن اوزان متروکی که در شعر قدیم وجود داشته و متروک شده و شمس قیس آن‌ها را جزء اوزان متروکه نام برده است تمام آن اوزان را مولانا ساخته و بهتر از اوزان معموله ساخته است و این توسعه در وزن مولود موسیقی است. از این جهت است که مولانا رباب می زده و در رباب اختراعی داشته است و موسیقی می دانسته است. دانستن موسیقی که در حقیقت مایه‌ی وزن است به مولانا این سرمایه را داده که در اشعارش تفنّن در اوزان از هر شاعری بیش تر است و بسیاری از اوزان هم در غزلیات مولانا هست که

۱- یادنامه‌ی مولوی، صص ۱۴۸-۱۴۷.

در اشعار سایر شعرا نیست.^۱

استاد فروزانفر در این سخنان چند نکته را بیان کرده که قابل توجه و تأمل است. یکی یک‌باره شاعر شدن مولانا است. دیگر این که شعر گفتن او ارتباطی با سابقه‌ی مطالعاتی او نداشته است. سوم این که شاعری او در دیدار با شمس تبریزی پدیدار شده و از درون او جوشیده است. و دیگر آن که او در محور زیادی که متروک بوده شعر گفته است! غیر از این نیز حنفی دانستن اوست که با تأکید بیان شده که چندان اساسی نمی‌تواند داشته باشد. به هر جهت تمام آن موارد چنان که اشارت دادیم قابل بحث است. از جمله مسایل یکی شاعری مولانا است در مواجهه با شخصی به نام شمس در سی‌وهشت سالگی مولانا، این سی‌وهشت را به اضافه‌ی سال تولدی که برای مولانا برشمردند بکنید سال ۶۰۴، می‌شود سال ۶۴۲. سال ۶۴۲ سالی است که شمس تبریزی وارد قونیه می‌شود و استاد فروزانفر می‌گوید: مولانا درست و راست از سی‌وهشت سالگی شاعری را آغاز کرد و بدین معنا می‌توان گفت که مولانا نابغه است».

خوب اگر شعر مولانا را در نظر بگیریم در مقایسه با دیگران باید گفت مولانا در شعر نبوغ خاصی دارد که شاید در هیچ دیوان شعری به مانند آن پیدا نشود. در نوع موسیقی شعر و شعر موسیقایی مولانا نه تنها کسی هست که هم‌آوری ندارد، یعنی که هیچ‌کس به پای مولانا نمی‌رسد. به واسطه‌ی این که مولانا بسیاری از این اشعار را مخصوصاً غزلیات را زمانی سروده که در ناخود هوشیاری بود، وسط سماع بوده،

۱- یادنامه‌ی مولوی، ص ۱۵۲.

چرخ می زده و می رقصیده و جهش می کرده و این اشعار را ناخود آگاه و بی این که بداند چه می خواهد بگوید بر زبان جاری کرده و دلیلش را هم اشاره کردم این است که گاهی اوقات واژه پیدا نمی کند یک حرف مبهمی را به کار می گیرد که ریتم و وزن گم نشود. «یرلی یرلی، یرلی یرلی» هیچ معنایی ندارد ولی چون در این حالت است فقط می خواهد که این تالیته‌ی موسیقایی شعر حفظ بشود. آن کسانی که با شعر مخصوصاً شعر موسیقایی آشنا هستند می دانند که ثبَق داشتن وسط شعر خراب شدن بزم، یا خراب شدن حلقه‌ی سماع است. گاهی اوقات نوازندگان چیره دستی که دارند برای حلقه‌ی سماع ساز می زنند ممکن است یک لحظه ریتم را گم نکنند. حالا برخی به شکل فنی می گویند که لنگ می زنند اگر نتوانند این لنگ را ترجیح بکنند یا ترکیب بکنند حلقه‌ی سماع را خراب کرده اند به ناخود آگاه یک ریتم لنگ از دستشان در رفت باید بتوانند این را بعداً اساس قرار دهند در غیر این صورت حلقه را خراب کرده و ممکن است مشکلات ذهنی برای آن سماع گر که در حال چرخش است ایجاد بکنند. چون شما با یک ریتم خاصی در حال دوران هستید چه نشسته چه ایستاده، یک دفعه ناخود آگاه این ریتم عوض بشود تمامی بررسی هایی که در ذهن این فرد است یک دفعه شما به هم می ریزد او نمی داند چه باید بکند این خلاء ممکن است که بیماری های روانی را برای آن فرد ایجاد بکند و لذا مولانا با اشراف بر این که حلقه‌ی سماع باید از ریتم و نوعی وزن پیروی بکند موقعی هم که کلام پیدا نمی کند که شعرش را تمام بکند از این واژه ها استفاده می کند که این ریتم گم

مولانا و شعر و شاعری * ۱۲۱

نشود. خوب مولانا نابغه است، اما به این معنایی که جناب استاد
فروزانفر می گویند نه!

چه دلیلی داریم که بیان بکنیم مولانا تا سی و هشت سالگی مطلقاً
شعر نگفته، شاعری نکرده، مشق شعر نکرده و یک دفعه، دفعتاً و
یک باره شاعر شده؟ آن هم شاعری قابل توجه و در مواردی رقیب
شاعران زبردست و چیره! نمی گوئیم غیر ممکن و نشدنی است، ممکن
است یک حس در آدم متبلور و متجلی بشود، یک دفعه لحن گویش
آدم عوض شود، فخیم صحبت بکنند، محکم و با صلابت سخن
بگویند، و به تعبیری دیگر معنی دار حرف بزنند. مثلاً ما می دانیم که
کسی تا دیروز آدم لوده‌ای بوده، یک باره بعد از حادثه‌ای که برای این
آدم پیش آمده عوض شده و تغییر کرده است، می گوئیم چقدر متین
شده، چقدر موقر شده. این آدم، لحنش عوض شده، کلماتش عوض
شده؛ و چیزهایی به مانند این. در متن شدنی است، این که آدم
احساساتش لطیف بشود و یک دفعه یک سری واژه‌هایی از درونش
جوشیدن بکند و کلمات لطیف و احیاناً موزون را به کار بگیرد این هم
شدنی است ولی این که به تعریف ادبی، ناخودآگاه و یک باره و
فی‌البداهه یک کسی شاعر بشود آن هم به قول آقای فروزانفر که اشاره
می کند که تا پنجاه و پنج وزن شعری و بحر شعری را بیان بکند این
جزو نشدنی‌های بزرگ تاریخ است.

وزن و قافیه و بحر و عروض شعری بدون تعلیم به دست نمی آید
و در واقع باید گفت از گونه‌ی دانش‌های آموختنی و تعلیم‌گرفتنی
است و کسی بدون شاگردی کردن و تلمذ نمودن هرگز نمی تواند به

این دانش راه پیدا کند. و لذا بحر شعری را باید یاد گرفت، عروض شعر را باید یاد گرفت و قافیه را هم باید یاد گرفت، وزن را هم باید یاد گرفت. اساتید دانشگاه که رشته‌ی ادبیات را دارند می‌خوانند و تحقیق می‌کنند، سال‌ها درس خواندند تا دکترا گرفتند. سال‌ها تدریس کردند، هنوز در تقطیع عروضی بعضی‌هایشان دچار مشکل‌اند و اگر جسارت نباشد باید بگوئیم که لنگ می‌زنند. چطور می‌شود یک‌دفعه یک کسی ناخودآگاه شاعر بشود و شاعر چیره‌دستی هم بشود و یک‌باره در تمامی بحور شعری هم شعر بگوید و در این خصوص هم اظهار فضل بکند و بعد ما هم این‌جا به جرأت بگوئیم: هم‌آوردی هم در بخشی از اندیشه‌های شعری‌اش نداشته باشد؟ یعنی ناگهان کسی که مقدمات شاعری نداشته، یک شبه راه صد ساله را طی کرده است، آن‌هم در رشته‌ای که کاملاً فنی و درس‌گرفتنی است و این حرف، خیلی عجیب است، آن‌هم از آقای فروزانفر که خود با شعر و شاعری آشناست. علت این که من این نکته را بیان می‌کنم غرض انتقاد به آقای فروزانفر نیست، بلکه اصلاح یک‌سری اندیشه‌هایی است که به غلط به خورد برخی از مردم داده شده برای بزرگ جلوه دادن یک عارف. قرار نیست که ما چیزهای خیالی برای او بسازیم. مولانا اگر هم بگوئیم که نه، از کودکی هم شعر می‌گفته هیچ تفاوتی به حال او نمی‌کند. خود مولانا می‌گوید من شاعر نیستم، از شاعری و از این که شاعر باشم بدم می‌آید. اثبات شاعری برای او ارائه‌ی نبوغ او نیست، بلند کردن و بزرگ کردن او نیست، بلکه به عکس، خراب کردن او است. آن‌هم به این شکلی که کاملاً ناشیانه و غیر علمی است و بی‌هیچ دلیل

مولانا و شعر و شاعری * ۱۲۳

و منطق و برهانی، یعنی ناگهان کسی که مقدمات شاعری نداشته استادانه و در حدّ شاعران بزرگ و نام‌آور شعر سروده است. «و عجب است که این کسی که سابقه‌ی شاعری نداشته و در مکتب شعر و شاعری مشق نکرده و تلمذ ننموده است بسیار شعر گفته و همه را زیبا سروده، هرگاه مولانا را با ستارگان قدر اول ادبیات فارسی که امروز مابین ما مشهوراند و عبارتند از استاد طوس مظهر مملکت ایران و حضرت شیخ اجل سعدی شیرازی و خواجه‌ی بزرگوار حافظ مقایسه کنیم مقدار شعری که از مولانا باقی مانده است به نسبت از همه بیش تر است. مقصود این است که شاعری مولانا امری است خارق‌العاده و باسابقه‌ی تحصیل و کار او مناسبتی نداشته است.»

خوب این نظر آقای فروزانفر بود به عنوان یک مولوی‌شناس حالا معاصر او که هم فروزانفر او را می‌شناسد و در بعضی از مقالاتش او را تأیید کرده، یعنی شادروان دکتر عبدالحسین زرّین کوب. من فقط یک قطعه‌ای هم از ایشان برایتان نقل می‌کنم تا این که خود شما قضاوت بکنید و ببینید کدام یکی از این دو نفر دارند درست می‌گویند. کتاب شکیل و خوبی از زندگی مولانا به واسطه‌ی جناب دکتر زرّین کوب نوشته شده تحت عنوان *پکه پکه تا ملاقات خدا انصافاً* کتاب بسیار محققانه و خوبی است و با قلم بسیار روان و گیرائی هم به نگارش درآمده است. ایشان در بخشی از همین کتاب به همین موضوع پرداخته و با دقت از آن بابت سخن گفته است، مثلاً در صفحه‌ی ۲۳۸ آمده است: «شعر مولانا برای این احوال است، تربیت ذوقی او و تجربه‌ی ادبی او که مربوط به سال‌های قبل از عهد صحبت با شمس

است - درست نظریه‌ای مخالف استاد فروزانفر را دارد بیان می‌کند - تجربه‌ی ادبی او که مربوط به سال‌های قبل از عهد صحبت با شمس است او را تا حدّی به سنت‌های شعر مرهون می‌دارد و پیداست که طول‌ممارست او در دیوان‌های شعر و در سفینه‌ها و مجموعه‌های منتخب و رایج در عصر او تأثیر کلام قدما، خلاصه‌ی شعرای خراسان و ماوراءالنهر را در بنای شعرش باید قابل تشخیص کرده باشد. این که خود او خویشتن را قبل از ملاقات با شمس، حالا عجیب است که آقای فروزانفر بیان می‌کنند که هیچ سابقه‌ای نداشته و مشق هم نکرده. خود او بیان می‌کند که من دفترباره بودم. دفترباره بودن یعنی ادیب بودن، شاعری کردن، با صراحت خودش دارد می‌گوید که من «دفترباره» بودم قبل از این که به شمس برسم. عجیب است که آقای فروزانفر این را ندید گرفته و یک دفعه بیان می‌کند که بی‌هیچ سابقه‌ای و بی‌هیچ مشق کردنی یک دفعه این شعر جوشیدن کرده آن‌هم به شکل گسترده که از همه‌ی شعرای زبان خودش و متقدّم و متأخرین شاید بالاتر است این که خود او خویشتن را قبل از ملاقات با شمس عطاردوار دفترواره می‌خواند و از سابقه‌ی ارتباط خویش با ادیبان عصر یاد می‌کند تأثیر شیوه‌ی فکر و بیان شاعران گذشته را در کلام او توجیه می‌کند. خوب، بنابراین علی‌رغم این که حادثه می‌تواند اسباب نوعی تغییر و تحوّل در حالات یک فرد ایجاد بکند که حتّی نثر او را عوض بکند، گویش او را عوض بکند، واژگان انتخابی او را عوض بکند و کیفیت ادای مطالب را عوض بکند، ولی این حالت تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند که آن‌چه را که محتاج تعلیم و ممارست

مولانا و شعر و شاعری * ۱۲۵

و تمرین هست یک باره به فرد القاء بکند، ممکن است یک کسی را که تا حالا مشق شعر نکرده یک دفعه یک جایی قرار بگیرد یک حالتی به او بنشیند که بخواهد شعر بگوید، تا شاعر بشود. زمان می برد تا وزن را بشناسد، مشق شعری بکند، تمرین بکند، مدام غلط و درست بکند، تجربه و خطا بکند، آزمون و خطا بکند که کدام شعر، شعر مناسبی هست؟ زمان می برد و یک دفعه شدنی نیست و این در حالی هست، عجیب است که آقای فروزان فر شاید در زندگی نامه مولانا هم که نوشته به این نکته اشاره کرده ولی خوب چه طور این جا فراموش شده من نمی دانم، که مولانا شیفتگی تمام نسبت به دیوان متنبی شاعر بزرگ عرب داشته، عاشق دیوان شعری متنبی بوده و شاید بسیاری از اشعار متنبی را در حافظه داشته. ولی در عین حال عاشق روخوانی کردنش هم بوده. این دیوان مدام توی دستش بوده، هر زمانی که فرصت می کرد باز می کرد و می خواند. که شمس یکی دو بار به او پر خاش می کند و می گوید این ها چیست که تو می خوانی؟

استاد عبدالباقی گولپینارلی که از مولوی شناسان به نام تُرک است در کتابی که در خصوص زندگی مولانا به رشته ی تحریر در آورده است می نویسد: تردیدی نیست که اسلوب حاکم بر اشعار مولانا ایده نالیسم است. مولانا به فرهنگ قبل از زمان خویش کاملاً احاطه داشت. میتولوژی یونانی - ایرانی، مکتب بظلمیوس، تفسیر، حدیث، کلام، منطق و علوم کلاسیک، مخصوصاً تصوف و آراء مربوط به قرآن و احکام احادیث را می دانست. ادیان چندین صدساله، قصص قرآن و شاخ و برگ هایی که در اثر برخورد با مدیتهای گوناگون

۱۲۶ * مولانا و شعر (۳)

یافته بود، امثالی چون هاروت و ماروت و قصه‌ی اسکندر، افسانه‌ی لیلی و مجنون که از اندیشه‌ی شرقی تراویده بود، حتی ستاره‌شناسی! به صورتی که گویی گه گاه مورد قبول مولاناست، ولی اکثر اوقات آشکارا بی‌عقیده بودن او بدین فن برملا می‌شود و دیگر علوم باطل از مطالعه‌ی او به دور نمانده است. خلاصه او اکثر تمدن‌های مصری، ایرانی و هندی را در آثار خود برای ما نقل می‌کند. اما برتری او تنها در نقل این مطالب نیست. اگر تنها همین مطالب از وی به یادگار می‌ماند باز هم مولانا شاعر قدرتمندی می‌شد، اما مولانا نمی‌شد. گذشته از آن که در آثار او تاریخ گذشته منعکس است، کلیه‌ی نظریات مربوط به تاریخ روزگار او با اکثر رویدادهایش نیز برای ما بازگویی شده است. او علقه‌ی شگرفی با تازگی دارد و نوبت کهنه‌پرستان را گذشته و سپری شده می‌داند و در عین حال این مرد پرذکاوت، آینده را احساس می‌کند، بر زبان می‌آورد و برای آیندگان تصویر می‌کند.

مولانا تمام آثار شعرای عرب را مطالعه کرده است. در بیش‌تر آثار او حال و هوای صحاری عرب احساس می‌شود، پای انسان در پشته‌های شن فرو می‌رود، صدای جرس‌های کاروان اشتران به گوشش می‌رسد. مولانا پیوسته سرگرم خواندن بود؛ چنان که شمس، او را از مطالعه‌ی دیوان منتبّی منع کرد. این نکته به وضوح اشتغال مولانا به مطالعه‌ی شعر عرب را نشان می‌دهد.^۱

چنان که افلاکی هم در مناقب‌العارفین بیان می‌کند: «مولانا مدام به

۱- مولانا جلال الدین...، ص ۴۱۴-۴۱۵.

مولانا و شعر و شاعری * ۱۲۷

مطالعه اشتغال داشته و از دیرباز تا حتی پس از دیدار با شمس تبریزی این خواندن‌ها ادامه یافته و مخصوصاً به دو نوشته که یکی از آن پدر (معروف به بهاء ولد) و دیگری از متنبی بوده، دل‌بستگی داشته است. ذکر مطالب افلاکی به شرح بهتر این مطلب مدد می‌رساند. او می‌نویسد: هم‌چنان اصحاب قدیم و اخوان کریم رضوان الله علیهم أجمعین از حضرت مولانا نقل کردند که فرمود: چون خدمت مولانا شمس‌الدین به من رسید و مصاحبت نمود، همانا که آتش عشق در درونم شعله‌ی عظیم می‌زد. به تحکیم تمام فرمود که دیگر سخنان پدرت را مخوان؛ به اشارت او زمانی نخواندم، پس آن‌گاه فرمود با کس سخن مگو، مدتی خاموش کرده به سخن گفتن نیز نپرداختم و از این رو که سخنان ما غذای جان عاشقان شده بود و راح ارواح اهل صفا گشته به یک بارگی تشنه ماندند و از پرتو همت و حسرت ایشان به مولانا شمس‌الدین چشم زخم رسید.

و نیز می‌گوید: هم‌چنان احباب یقین و عاشقان راستین چنان روایت کردند که در مبادی حال حضرت مولانا سخنان بهاء‌ولد را به جد مطالعه می‌فرمود؛ از ناگاه مولانا شمس‌الدین از در درآمد که مخوان مخوان! تا سه بار؛ بعد از آن که ینبوع علم لدنی از درون مبارکش فوران کرد دیگر بدان سخنان نپرداخت.

و نیز می‌نویسد: هم‌چنان منقول است که حضرت مولانا در اوائل اتصال به مولانا شمس‌الدین شب‌ها دیوان متنبی را مطالعه می‌کرد، مولانا شمس‌الدین فرمود که به آن نمی‌ارزد. آن‌را دیگر مطالعه مکن. یک دو نوبت می‌فرمود و او از سر استغراق باز مطالعه می‌کرد؛ مگر

۱۲۸ * مولانا و شعر (۳)

شبی به جدّ مطالعه کرده به خواب رفت. دید که در مدرسه‌ای با علماء و فقهاء بحث عظیم می‌کند. تا همگان ملزم می‌شوند، هم در خواب پشیمان می‌شود و تأسّف می‌خورد که چرا کردم، چه لازم بود، قصد می‌کند که از مدرسه بیرون آید همان‌دم بیدار می‌شود می‌بیند که مولانا شمس‌الدین از در درمی‌آید و می‌فرماید که دیدی که آن بیچاره فقیهان را چه‌ها کردی؟ آن‌همه از شومی مطالعه‌ی دیوان متنبی بود.^۱

از این عبارات نیز به خوبی معلوم می‌شود که مولانا با دیوان متنبی مدام سروکار داشت، هرچند که در کلام خود مولانا هست که به حکم او یک‌چندی از آن دیوان فاصله گرفته می‌نماید که این دوری چندان طولانی نبوده و حتّی با فرمان شمس مبنی بر نخواندن آن‌ها نیز آن‌دو اثر را (دیوان متنبی و معارف پدر را) پنهانی و به دور از دید شمس و در شب‌ها مطالعه می‌کرده و از آن‌ها هم بهره می‌برده و هم لذّت می‌یافته است. دکتر عبدالحسین زرّین کوب هم در این باره در کتاب محققانه‌ی *پله پله تا ملاقات خدا* نوشته است: ابن‌العديم، کمال‌الدین که همه قبیله‌اش عالمان دین بودند، خود غیر از عنوان مفتی و مدرّس و فقیه در تاریخ و ادب نیز آوازه‌ی بلند داشت. اگر علاقه‌ی او به تاریخ که وی را به تصنیف کتابی معروف در تاریخ حلب رهنمونی کرد عشق به تاریخ را در خاطر مولانای جوان بر نینگیخت باری شوق او به شعر و ادب در این طالب علم جوان بی‌تأثیر نماند. مولانا که به متنبی شاعر بزرگ عرب از مدّت‌ها باز علاقه

۱- مناقب العارفين، ج ۲، صص ۱۲۲-۱۲۳.

مولانا و شعر و شاعری * ۱۲۹

می‌ورزید در محیط حلب و در مدرسه‌ی شادبخت و حلاویه از توجه به ابوالعلاء شاعر و حکیم معرّه که خود از ستایش‌گران متنبی بود و در آن ایام در حلب و حماة و دمشق و معرّة النعمان و اکثر بلاد شام مورد توجه اهل ذوق و اندیشه واقع بود برکنار نماند. ردّ پای این توجه و تأثیر بعدها که گاه در اندیشه و بیان خداوندگار هم‌چنان مجال ظهور یافت، چنان‌که محیط فکری و مذهبی حلب هم در خاطر کنجکاو او تأثیر خود را ظاهر کرده بود.^۱

در دیگر آثار زرّین کوب هم به مانند بحر در کوزه و سرنسی از این دست مطالب فراوان است که اثبات می‌کند مولانا به طور کامل با آثار منثور و منظوم عربی و فارسی پیش از خودش به خوبی آشنائی داشته است. دکتر زرّین کوب می‌نویسد: این آشنائی با اشعار و دواوین عرب، از بعضی اشارات که در خود اشعار فارسی مثنوی و هم‌چنین در دیباچه‌های آن هست نیز مستفاد می‌شود. از جمله این که در دیباچه‌ی دفتر چهارم ابیاتی از عدیّ بن رفاع شاعر عهد اموی تضمین شده است که دو بیتش در مقدمه‌ی مقامات حریری هم مذکور است، شاید قرینه‌ای بر آشنائی مولانا با مقامات حریری به شمار آید. در یک موضع هم که مصرع نخست مطلع یک خمیره‌ی معروف ابی‌نواس را با جزئی تضمین می‌کند، برداشت وی از قول شاعر عرب طوری است که نشان می‌دهد غیر از دیوان ابی‌نواس می‌بایست از تفسیری هم که بعضی نقّادان در باب تأکید شاعر در الزام ساقی به ذکر نام خمر

۱- پله پله تا ملاقات خدا، ص ۸۹.

کرده‌اند آگاه باشد.^۱ و نیز: از شواهد مربوط به آشنائی مولانا با اشعار و دواوین ادب عربی، نمونه‌های متعدّد دیگر نیز در این جا بر سبیل مثال می‌توان یاد کرد: تضمین مطلع قصیده‌ی معروف لبیدن ربیعہ که در آن می‌گوید: أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ؛ اخذ مضمون معروف متنبّی که معنی عام هم هست و در آن خاطر نشان می‌کند که: و من یک ذافم مُرّ مریض، یجد مُراً به الماء الزّلالاً؛ درج و نقل مصرع معروف مذکور در شعر ابونواس و شعرای درگاه هارون الرّشید - کلام اللیل یمحوه النّهار؛ نقل مضمون شعری که مأخوذ از یک قطعه‌ی منسوب به مجنون قیس عامری است و طی آن از این که گفته‌اند لیلی در عراق بیمار است سخن می‌گوید و به آرزو می‌خواهد که: فیا لیتنی کنت الطّیب المدّاویا؛ ذکر قصه‌ی مجنون و ناقه‌اش که در آن مجنون هوای لیلی دارد و ناقه میلش بدان است که نزد کرّه‌ی خویش باز گردد...^۲

مولانا نه تنها با آثار شاعران و ادیبان عرب بلکه با آثار و ادبیات فارسی و شاعران زبردست هم‌زبان خود نیز به خوبی آشنایی داشته است و با نگاهی ساده به مثنوی و دیوان کبیر او می‌توان ردّ پای شاعران برجسته‌ی زبان فارسی را پیدا نمود، برخی به مانند عطار و سنایی که با صراحت خود مولانا از مأخذ وی بوده و کسان دیگری به مانند: کسایی، خاقانی، رودکی، انوری، ناصر خسرو، نظامی، سوزنی سمرقندی، و... نیز از جمله مشاهیر شعر و ادب هستند که مولانا از

۱- سرنی، ص ۲۴۰.

۲- همان، ص ۲۴۲.

مولانا و شعر و شاعری * ۱۳۱

ایشان در آثار خود بهره برده است. دکتر زرین کوب در کتاب *سرنوی* می نویسد: پاره‌ای ابیات مثنوی نیز یادآور اشعار مشهور از شاعران گذشته است و ممکن است گوینده ناخودآگاه متأثر از آن‌ها باشد. از جمله، آن اشارت که یک‌جا در باب نامه و عنوان می‌کند و از این‌که عامه از روی فهرست نامه متن آن‌را حدس می‌زنند (باشد آن فهرست دامی عاه را/ تا چنان دانند متن نامه را) هر چند مضمون عام است و در اقوال دیگران هم بدان اشارت هست، شاید مخصوصاً از تأثیر قول ابوحنیفه‌ی اسکافی که در قصیده‌ی نوبته‌ی معروف خویشت بدین معنی اشارت دارد خالی نباشد: بتوان دانست حشونامه زعنوان. هم‌چنین آن‌جا که از زبان عاشق خواب رفته می‌گوید: آنچه بر ما می‌رسد آن‌هم زماست، بدون شک به مضمون قول عقاب تیرخورده نظر دارد که در کلام ناصر خسرو آمده است و منشأ مثل سایر گشته است.

نیز به احتمال قوی اشارت به کدو و بالا رفتنش از دیوار و درخت در مثنوی (بردویدی چون کدو فوق همه/ کو تو را پای جهاد و ملحمه) با آن که مضمون تجربی و عام است، مأخوذ از یک قطعه‌ی منسوب به ناصر خسرو باشد که معروف است و سؤال و جوابی طرفه را در بردارد: «نشینده‌یی که زیر چناری کدوبنی» چنان‌که مضمون این قول مولانا که در نامه‌ی غلام به پادشاه ضمن خطاب است که به او دارد کف ممدوح را از ابر برتر می‌داند و خاطر نشان می‌کند که ابر هر چه می‌دهد گریان می‌دهد و کف تو خندان پیایی خوان نهد، به احتمال بسیار از گفته‌ی رشید وطواط مأخوذ است که در خطاب به ممدوح می‌گوید تو را به ابر مانند نمی‌کنم چرا که (او همی بخشد و همی

گريد / تو همی بخشی و همی خندی). جالب آن است که خود و طواط هم مضمون را از یک شاعر عربی گوی گرفته است.

مضمون قولی هم که از زبان نصوص در باب نسبت وی با ابلیس می گوید (اول ابلیسی مرا استاد بود / بعد از آن ابلیس پیشم باد بود) هر چند تا حدی مضمون عام به نظر می رسد، ممکن است از یک بیت معروف سوزنی سمرقندی مأخوذ یا متأثر باشد که می گوید: (به یک صغیره مرا رهنمای شیطان بود / به صد کبیره کنون رهنمای شیطانم). هم چنین این سخن که پادشاه حریص را گدا می خواند (شه که او از حرص قصد هر حرام / می کند او را گدا گوید همام) با آن که مضمون عام و شایع به نظر می آید، ممکن است ناظر به یک گفته‌ی معروف انوری باشد که در پایان قطعه‌ی معروف می گوید: (هر که خواهد گر سلیمان است و گر قارون گداست) ...^۱

جالب است که آقای فروزانفر که مصحح و محقق است، خود این نکته‌ها را در زندگی مولانا می دانسته و در نوشته‌ی خود نیز آن‌ها را ثبت کرده است. اما چطور می گوید: «بی هیچ سابقه‌ای از ادبیات و مشق کردن شعر و شاعری»، پس این‌ها چیست که نمونه‌هایی از آن را در این جا نقل کردیم؟ که اگر بخواهیم همه و یا شواهد بیش تری را در این خصوص بیاوریم بحث به درازا می کشد. مولانا اگر هم مشق شعری نکرده، تمرین شاعری نکرده، که البته کرده است، ذهنش سرشار از بحور شعری است. شاید ده‌ها وزن شعری در ذهنش هست هم به زبان فارسی هم به زبان عربی. حالا دلیل این‌ها کجاست؟ غیر از

۱- سرنی، صص ۲۴۸-۲۴۹.

مولانا و شعر و شاعری * ۱۳۳

آنچه که اشارت دادیم نمونه‌هایی را در این جا از آثار خود مولانا که صراحت دارد می‌خواهیم بیان بکنیم که مشخص بشود که مولانا چه گونه نسبت به این قضایا فکر می‌کرده است.

استاد فروزانفر در کتاب *زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد* در بخش آثار مولانا همین مطلب را که شاعری مولانا با وجود شمس ایجاد و پدیدار شده است تکرار کرده و گفته است: این بخش از آثار مولانا معروف به کلیات یا دیوان شمس است، چه مولانا در پایان و مقطع پیش تر آن‌ها (یعنی به جز غزل‌هائی که به نام صلاح‌الدین زرکوب و حسام‌الدین چلبی ساخته و مجموعاً صد غزل بیش نیست یا آن‌چه تنها لفظ خاموش یا خمش کن و مرادفات آن به ندرت در مقطع ذکر شده) به جای ذکر نام یا تخلص خود برخلاف معمول شعرا به نام شمس تبریزی تخلص می‌کند، چنان‌که هرگاه کسی از روابط مولانا و شمس مطلع نباشد گمان می‌کند که شمس یکی از غزل‌سرایان فارسی بوده و این ابیات نغز نظم کرده‌ی اوست، در صورتی که هیچ کس او را به سمت شاعری نمی‌شناسد. بی‌گمان سبب این قضیه آن است که شور و بی‌قراری مولانا و در حقیقت شاعری و غزل‌سرائی او بر اثر عشق و ارادتی که به شمس داشت آغاز شده و آن عالم دین در پرتو عنایت وی زبانی گیرا و نفسی گرم یافته و به شاعری آشنا گردیده بود و مولانا که پیوسته چشم از سبب دوخته و به مسبب گماشته داشت اشعار خویش را که نتیجه‌ی تلقین شمس و الهام عشق اوست به نام وی یا به نام دیگر خود که شمس باشد آراسته گردانید.^۱

۱- *زندگانی مولانا*، ص ۱۴۸-۱۴۹.

چنان که از این عبارات هم پیداست همان حرف‌ها دوباره تکرار شده است و رسماً اعلام می‌دارد که مولانا شاعری خود را در دیدار با شمس پیدا نموده و گویا چنان‌چه شمس در کار نبود مولانا شاعری را نمی‌آموخت. با آن که استاد فروزانفر پیش از این گفته بود که مولانا سابقه‌ی شعر و شاعری هم نداشته و به جنبه‌ی فقیه بودن وی تأکید می‌کرده و به گمان این راقم این خطا نه تنها از او بلکه از دیگر کسان هم بیان شده و عجیب است که آن‌همه تعالیم صوفیانه و تربیت‌های سالکانه را از پدر صوفی او و لالای پیر، سید برهان‌الدین نادیده می‌گیرند و به جنبه‌ی فقیهانه‌ی او که چندان مهم هم نبوده تمسک می‌یابند و البته غرض ایشان بیان حال او شاید نباشد و بیش‌تر ناظر به توهین و تحقیر «فقه» بیان و تکرار می‌گردد. از نکات برجسته که کم‌تر به آن توجه شده مسئله‌ی «دینداری» و پایبندی تمام به صورت «شریعت» است که تا انتهای زندگی مولانا حضوری جدی داشته است و باز عجیب است که چرا مثنوی‌پژوهان و مولوی‌شناسان کم‌تر به این نکته توجه می‌کنند و خیال می‌کنند که اولاً عارف شدن مولانا دفعتاً بوده و این در حالی است که در خانه‌ی یک صوفی صافی به دنیا آمده و از ابتدای کودکی با آئین و آداب تصوف و آن‌هم «تصوف عملی» مشایخ کبرویه» از طریق پدر، که خود از مریدان شیخ نجم‌الدین کبری بوده آشنا گشته است، و دیگر این که از فقه به عرفان و تصوف گراییدن او را مساوی با خروج از دین و شریعت تلقی می‌کنند و او را با عنوان «فرادین» و «فرامذهب» که دین او همه «عشق» است، رسماً و ندانسته بی‌دین می‌دانند. باری آن‌چه که هست این که مولانا به گفته‌ی

مولانا و شعر و شاعری * ۱۳۵

اکثر منابع در کم سالی در رکاب سلطان العلماء بلخ، پدر بزرگوارش به ملاقات هم مسلکی پدر، یعنی شیخ فریدالدین عطار نیشابوری رسیده و از وی کتاب شعری هم دریافت نموده است. این گزارش در نوشته‌های استاد فروزانفر هم هست که: پس از آن که بهاء‌ولد با خاندان خود بر اثر رنجش خوارزمشاه یا خوف سپاه خونخوار مغول شهر بلخ و خویشان را بدرود گفت قصد حج کرد و به جانب بغداد رهسپار گردید و چون به نیشابور رسید وی را با شیخ فریدالدین عطار اتفاق ملاقات افتاد و به گفته‌ی دولت‌شاه، شیخ عطار خود به دیدن مولانا بهاء‌الدین آمد و در آن وقت مولانا جلال‌الدین کوچک بود، شیخ عطار کتاب *اسرارنامه* را به مولانا جلال‌الدین هدیه داد و مولانا بهاء‌الدین را گفت زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند. و دیگران هم این داستان را کم و بیش ذکر کرده و گفته‌اند که مولانا پیوسته *اسرارنامه* را با خود داشتی.^۱

در این باره که در دیگر آثار هم ذکری از آن هست و استاد فروزانفر هم به آن مستقیماً اشاره کرده است نشان می‌دهد که سابقه‌ی آشنائی با شعر و شاعری برای او وجود داشته و بدون تردید مولانا آن اثر مهم را بارها و بارها خوانده است و از آن استفاده‌های بسیاری هم برده است، این ظاهراً فقط یکی از آثار مورد مطالعه‌ی مولانا بوده و به غیر از آن آثار منظوم دیگر حتماً بوده که سابقه‌ی آشنائی او را با نظم و شعر اثبات می‌کند.

درباره‌ی دو نفر از کسانی که پیش از مولانا بودند و مولانا بسیار به

۱- زندگانی مولانا...، ص ۱۷.

آن‌ها ارادت داشته یکی جناب شیخ عطار است و یکی هم جناب حکیم سنایی که با صراحت در جاهای مختلف آثارش بیان می‌کند که:

سنایی روح بود عطار دو چشم او
ما از پی سنایی و عطار آمدیم

اگر مولانا هیچ سابقه‌ای در دانستن و خواندن و مشق کردن شعر نداشته ابیاتی را که او از دیگران به مانند این دو بزرگ در مثنوی و در دیوان کبیر آورده و شرح و تفسیر کرده است را چگونه باید توجیه و تفسیر نمائیم؟ حالا نمونه‌هایی را که مولانا از اشعار این‌ها مثلاً یک بیت را گرفته و آن‌را در مثنوی خودش تفسیر کرده می‌آوریم تا به این مسئله با دقت بیش‌تری پرداخته باشیم. از جمله در دفتر اول مثنوی یک بخشی دارد در تفسیر قول عطار که گفته است:

تو صاحب نفسی ای غافل میان خاک خون می‌خور
که صاحب دل اگر زهری خورد آن انگین باشد

و در تفسیر و شرح آن می‌نویسد:

صاحب دل را ندارد آن زیان
گر خورد او زهر قاتل را عیان
زان که صحت یافت، از پرهیز رست
طالب مسکین میان تب در است
گفت پیغمبر که: ای طالب جری

مولانا و شعر و شاعری * ۱۳۷

هان مکن با هیچ مظلومی مری
در تو نمرودی است، آتش در مرو
رفت خواهی، اول ابراهیم شو
چون نه ای سبّاح و نی دریایی ای
در میفکن خویش از خود رایی ای
او ز قعر بحر، گسوه آورده
از زیانها سود بر سر آورد
کاملی گر خاک گیرد، زر شود
ناقص ار، زر برد، خاکستر شود
چون قبول حق بود آن مرد راست
دست او در کارها دست خداست
دست ناقص، دست شیطان است و دیو
زان که اندر دام تکلیف است و ریو
جهل آید پیش او، دانش شود
جهل شد علمی که در ناقص رود
هر چه گیرد علتی، علت شود
کفر گیرد کاملی ملت شود
ای مری کرده پیاده بسا سوار
سر نخواهی برد، اکنون پای دار^۱

بحث پیران طریقت است که اینها چه اعتباری دارند که خودتان

۱- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۹۸-۱۶۰۹.

۱۳۸ * مولانا و شعر (۳)

را با ایشان قیاس نگیرید. مولانا این بیت عطار را گرفته و تفسیر کرده نشان دهنده‌ی این است که نه تنها با عطار و دیوان او آشنا بوده بلکه با اکثر آثار شعری عطار هم آشنائی داشته است و این از نکات جالبی است آقای فروزانفر هم با آن که آن را می‌دانسته و خود هم به نقل آن مبادرت ورزیده است ولی عجیب است که باز با قوت و البته بدون دقت، آن رأی را صادر نموده است. پس با این حساب مولانا هم سابقه‌ی شعری داشته هم شعر را می‌شناخته هم شاعرانی را دیده بود که عطار یکی از آنها است. در دفتر اول نیز دو قسمت از اشعار حکیم سنایی وجود دارد، در یک‌جا یک بیت را بیان می‌دارد و شروع می‌کند به تفسیر کردن آن. از جمله این هست:

به هرچه از راه وامانی چه کفر آن حرف و چه ایمان
به هرچه از دوست دورافتی چه زشت آن نقش و چه زیبا

این بیت هم از دیوان شعر سنایی است که او نقل کرده و شروع می‌کند به تفسیر کردن و تفسیر بسیار زیبایی هم برای این دارد. در این جا هم مولانا نشان می‌دهد که هم با دیوان اشعار او آشناست و هم با مثنویات او مخصوصاً *حدیقه الحقیقه*ی او که مولانا آن را با نام *الهی‌نامه* در آثار خود بیان کرده است.

این گزینش خیلی جالب است که یک‌جا یک بیتی از یک غزل را انتخاب کرده و در یک‌جا هم بخشی از مثنوی حکیم را انتخاب می‌کند نیز نشان دهنده‌ی این است که مولانا در زمان خودش هم شعرای زمان خودش را خوب می‌شناخته و هم آن کسانی که متقدم بر

مولانا و شعر و شاعری * ۱۳۹

او بودند. به هر جهت در جای دیگری از دفتر اول با نقل دو بیت از اشعار سنائی به تفسیر آن می‌پردازد و به شیوه‌ی خود آن را شرح و بیان می‌دارد.

آسمان‌هاست در ولایت جان
کارفرمای آسمان جهان
در ره او پست و بالاهاست
کوه‌های بلند و دریاهاست

مولانا این دو بیت را گرفته و شروع کرده به تفسیر کردن آن و تفسیر بسیار زیبا و دقیقی هم از این دو بیت ارائه داده و گفته است:

غیب را ابری و آبی دیگر است
آسمان و آفتابی دیگر است
نآید آن إلیا که بر خاصان پدید
باقیان فی لبس من خلق جدید
هست باران از پی پروردگی
هست باران از پی پڑمردگی
نفع باران بهاران بوالعجب
باغ را باران پاییزی چو تب
آن بهاری نازپروردش کند
وین خزانی ناخوش و زردش کند
هم چنین سرما و باد و آفتاب
بر تفاوت دان و سر رشته بیاب

هم چنین در غیب انواع است این
در زیان و سود و در ربح و غبین
این دم ابدال باشد زان بهار
در دل و جان روید از وی سبزه زار
فعل باران بهاری با درخت
آید از انفاسشان در نیک بخت
گر درخت خشک باشد در مکان
عیب آن از باد جان افزا مدان
باد کار خویش کرد و بر وزید
آن که جانی داشت بر جانش گزید^۱

به هر جهت به غیر از این‌ها مولانا با بسیاری از متون ادبی اعم از نثر و نظم زمان خود و نیز پیش از زمان خودش به خوبی آشنا بوده در یک‌جای مثنوی در همان دفتر اول اشاره‌ای به یکی از ابیات حکیم نظامی در منظومه‌ی بسیار عالی خسرو و شیرین هست که نشانگر آشنائی مولاناست با این حکیم پخته و نامور و به احتمال زیاد باید با دیگر آثار او هم چون مخزن الاسرار نیز آشنائی داشته باشد. در یک‌جا اشاره به ابیاتی که حکیم بزرگ طوس جناب ابوالقاسم فردوسی دارد داشته و در چندجا با صراحت از شاهنامه‌ی بزرگ او یاد می‌کند و بدون تردید با افسانه‌های شاهنامه به مانند: رستم و سهراب و زال و سیمرغ آشنائی کامل داشته است. در جای دیگر هم به آن اشاره

۱- مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۳۰-۲۰۴۰.

مولانا و شعر و شاعری * ۱۴۱

کردیم، مولانا می گوید که شما فرق بین قرآن و کتاب شاهنامه را نمی دانید چیست؟ فرق قرآن و کلیله و دمنه را نمی دانید؟ غیر از این ها با صراحت می توان از کسانی چون: کسائی، رودکی، انوری، ناصر خسرو، خاقانی، فخرالدین اسعد گرگانی، رشید و طواط و... نام برد که مولانا آنان را به خوبی می شناخته و آثارشان را خوانده و از آن ها در آثار خود به مانند مثنوی و دیوان کبیر بهره برده است. اما با این همه و با اشعاری هم که خود گفته است، با قوت می گوید:

قافیه و مفعله را گو همه سیلاب ببر
پوست بود پوست بود در خور مغز شعرا
رستم از این بیت و غزل ای شه و سلطان ازل
مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا

برخی از نسخ مفعله گفته اند تا با قافیه جور در بیاید و برخی هم مغظه را آورده اند. اما هر چه باشد باید گفت که مولانا هیچ علاقه ای به این نظم سازی و قافیه پردازی ندارد و با صراحت بیان داشته است:

شعر چه باشد بر من تا که از آن لاف زخم
هست مرا فن دگر غیر فنون شعرا
شعر چو ابری است سیه من پس آن پرده چومه
ابر سیه را تو مکن ماه منور به سماء

سخن مولانا با صراحت تمام در اشعارش این است که به شعر و شاعری ننازید، به غیر از این چیزهای دیگری هم هست، فنون دیگری

۱۴۲ * مولانا و شعر (۳)

هم هست و اعتباری ندارد که من بخواهم لاف شعر بزنم و بگویم من شاعر هستم. «خون چو می جوشد منش از شعر رنگی می‌زنم» همان نکته‌ای هم که اشاره کردیم «عطاردوار»؛ می‌گوید: «عطاردوار دفترباره بودم». در غزلیاتش هست.

عطاردوار دفترباره بودم
زبردست ادیبان می‌نشستم

چه طور می‌شود این حرف مولانا را ندیده گرفت مخصوصاً از آقای فروزانفر که تصحیح دیوان غزلیات شمس را هم بر عهده داشته است.

عطاردوار دفترباره بودم
زبردست ادیبان می‌نشستم
چو دیدم لوح پیشانی ساقی
شدم مست و قلم‌ها را شکستم^۱

تازه شمس را که دید ممکن است که برخی شعرها را بیرون ریخته باشد. شمس بدون تردید در مولانا تحولاتی ژرف ایجاد کرده اما او را «شاعر» به این مفهومی که ما در این نوشته به آن اشاره کردیم نکرده. نوع شاعری او را شاید عوض کرده باشد، با احساسات عاشقانه‌ای که به او منتقل کرد، شعر او را لطیف‌تر و موزون‌تر کرده، یا به تعبیری شعر موسیقایی را در او تقویت نموده باشد، هر چند که این

۱- دیوان کبیر، غزل ۱۴۹۷.

مولانا و شعر و شاعری * ۱۴۳

ها را هم ما به حدس و گمان می‌گوییم و نه به قوت. هر چند که سندی هنوز نداریم که آیا مولانا شعر موسیقایی قبل از شمس به چه شکل گفته، بعدش به چه شکل؟ فقط یکی دو مورد هست که مولانا در شعر خودش نقل کرده که این زمان‌ها زیاد به این مقوله نزدیک نیست، ولی جا دارد که اشعار مولانا را به تناسب یک گروه محقق بنشینند و ازگان را بررسی کنند، آن واژگانی که بوی زمان از آن‌ها می‌آید، یا بوی مکان می‌آید، و بوی پس و پیش زمان شمس را می‌دهد این‌ها را پیدا کنند و نوع غزلیات را تشخیص بدهند و اما این که آیا این مجموعه، یعنی دیوان غزلیات مولانا، آیا بعد از شمس سروده شده یا قبل از شمس؟ این هم هیچ سندی وجود ندارد که بگوییم همه‌ی این‌ها بعد از برخورد با شمس سروده شده اما این که شمس در او تأثیر ژرفی گذاشته و تخلص مولانا از «خמוש» گاهی اوقات مبدل به «شمس» شده، و گاه به صراحت مبدل به «شمس تبریزی» نشان دهنده‌ی این است که عمده‌ی این غزلیات پس از شمس سروده شده اما جاهایی که تخلص ندارد یا تخلص شمس تبریزی را به کار نگرفته که تعداد این غزلیات زیاد هم هست نشان دهنده‌ی این است که یا توجهی به این موضوع نداشته یا پیش از این زمان سروده شده که می‌توانید خودتان این‌ها را به دست بیاورید.

اما چند نکته‌ای باز در مورد شعر مولانا هست که خود مولانا بیان می‌کند می‌گوید که: عموم اشعار من به گونه‌ای است که من نمی‌خواستم بگویم، گفتم. و این خیلی متفاوت است با شاعری که می‌خواهد شعر بگوید و شعر هم می‌گوید. مولانا می‌گوید در بسیاری

۱۴۴ * مولانا و شعر (۳)

موارد من نبودم که این شعرها را می‌گفتم. خود او بیان می‌کند که این ابیات در حالت «مستی» سروده شده که من فقط دو نمونه از شعرهای مستی او بیان می‌کنم، یک‌جا می‌گویند: «مرا هر دم همی گویی که بر گو قطعه‌ای شیرین» حالا چه کسی می‌گوید معلوم نیست شمس می‌گوید یا حسام الدین! حسام جزو معدود افرادی است که مدام از مولانا حقایق را طلب می‌کند و بیش‌تر شعر را چون ماندگاری آن بیش‌تر و بهتر است.

مرا هر دم همی گویی که بر گو قطعه‌ای شیرین
به هر بیتی یکی بوسه بده، پهلوی من بنشین

می‌گویند، باشد، قبول، من این کار را می‌کنم ولی تو هم باید پادشاه این را و به تعبیری صله‌ای که از او طلب می‌کند از معشوقش نه معشوقه. (یکی از چیزهایی که شعر مولانا را و خود مولانا را برجسته می‌کند این است که او به معشوقه فکر نمی‌کند به معشوق فکر می‌کند برخلاف سایر ادبا و شعرائی که برای آن‌ها معشوقه وجود دارد و نه معشوق. یعنی نوعی عشق مذکر و مردانه و محکم و مستحکم را بیان می‌کند که هیچ شهوتی در آن نیست اما معلوم نیست که شعر دیگران به مانند حتی حافظ، سنایی، انوری، خواجه و یا در شعر سایر افراد موقعی که دارند غزل می‌گویند یا دارند تغزل می‌کنند یا دارند منظومه‌های عاشقانه بیان می‌کنند که طرف دوستان یا طرف اصلی‌شان مثل مولانا «معشوق» باشد، زیرا در بسیاری از آثار مشاهیر برشمرده تا جایی که مشهود افتاده است «معشوقه» حضور دارد و نه «معشوق»!

مولانا و شعر و شاعری * ۱۴۵

در حقیقت زنی با جمال و زیبایی و دلربائی تمام. و به راستی معلوم نیست که در آثار و اندیشه‌ی آنان عشق راستین و خدائی بوده و شهوت دخیل نبوده باشد).

چه شعرها بگفتم بگفت نی به از این
ولیک بده اولاً شراب گزین

تا آن جا که ذهن من فعال است شعر می گویم. تو خوشت نمی آید خیلی خوب پس مرا مست کن تا این که از آن شعرهایی که تو می خواهی بیان کنم. نشان دهنده‌ی این است که مولانا هم شعر مستانه دارد و هم شعر عقلایی. در گفتار قبل اشاره شد که شعر عقلایی، شعری که عقل در آن دخیل است و ما به آن «نظم» می گویم نظم معمولاً شاید دل نشین نباشد مگر این که پرتو لطافت عاشقانه در آن نشسته باشد مثل منظومه‌هایی که فرض کنید حکیم نظامی دارد. منظومه است، ساخته شده است، او می داند چه می خواهد بسازد، اما پرتوی که از روح لطیف عاشقانه بر این منظومه گسترده شده آن را دل نشینش می کند. شما احساس نمی کنید که نیست حتی در برخی از قسمت- هایش زمانی که می خوانید ذوق و شوق شما را چنان در بر می گیرد که دلتان می خواهد بارها آن را تکرار کنید. ولی مجموعاً در نظم چنین ذوقی پدیدار نمی شود نه برای گوینده و نه برای آن کسی که آن شعر را مرور می کند و می خواند.

عشق آمد این دهانم را گرفت

که گذر از شعر و بر شعرا برآ^۱

گاهی اوقات هم مولانا می‌خواهد که شعر بگوید می‌گوید که: حالت‌های درونی، الهامات درونی می‌گوید که ول کن بس است. «که گذر از شعر و بر شعرا برآ» شعرا یک ستاره‌ی بلندی است که اسباب راهنمایی و هدایت افراد را راهم می‌کند. «غم ندادم جز که قافیه طلبی» هرکسی یک غمی دارد مولانا می‌گوید بزرگترین غم منزمانی است که می‌خواهم قافیه‌طلبی بکنم، و قافیه‌طلبی کار عقل است. یعنی ساختن یک نظم.

حقم نداد غمی جز که قافیه‌طلبی
ز بهر شعر و از آن هم خلاص داد مرا
بگیر و پاره کن این شعر را چو شعر کهن
که فارغست معانی ز حرف و باد و هوا^۲

کی قافیه‌طلبی می‌کند؟ کسی که می‌خواهد شاعر باشد آن کسی که به جایی می‌رسد که دیگر شعر برایش مهم نیست و ناخودآگاه شعر می‌گوید و شعر او تمامی وجودش است. او دیگر خلاصی پیدا می‌کند از این تا زمانی که قافیه‌اندیش است گرفتار است اما زمانی که قافیه را رها می‌کند قافیه به دنبال او می‌گردد. در حقیقت خلاصی از شعر به گونه‌ای که در زندگی مولانا بیان می‌کنند می‌گویند اصلاً لحن

۱- دیوان کبیر، غزل ۱۸۲.

۲- همان، غزل ۲۲۹.

مولانا و شعر و شاعری * ۱۴۷

او شعر بود او برای شعر گفتن فکر نمی کرد و دفتر آماده نمی کرد که بخواهد کلمات را پس و پیش بکند آن چه را که می خواست در جا بیان می کرد و نشانه اش همین مثنوی است زمانی که حسام گفت شرح بکنید او به نثر شرح نکرد همین طور منظومه می گفت، او هم می نوشت. و از نکاتی که من در این جا با آقای فروزانفر موافقم که این نابغه است در این است که این ذهن و دل چقدر با هم انسجام دارند که می توانند قصه ها و حکایت ها و داستان ها و اساطیر و آنچه که بنیاد عرفان است را بی این که در ذهن از قبل مرور کرده باشد یک دفعه این ها را بیرون می ریزد، یک دفعه تا صبح شعر می گوید، در خیلی از مجالس شعر می گوید، موقعی که می بیند استقبال نیست شعر را عوض می کند، شروع می کند به وعظ کردن پند و اندرز دادن، سخن را به نثر کشیدن. این نشان می دهد که مولانا ناخود آگاه به جایی رسیده که اصلاً بیانش بیان شعری است و شعر را راحت تر از نثر می گوید.

بگیر و پاره کن این شعر را چو شعر کهن
که فارغ است معانی ز حرف و باد هوا^۱

یکی از مشکلاتی که افراد شاعر دارند همین است که معانی را چه طور در قالب بریزند و برای مولانا هم گاهی اوقات این مقوله وجود دارد که این ضعف در مولانا نیست، ضعف در ظرف شنونده است. برخلاف شاعر که با قالب های خود شعر مشکل دارد، یعنی مشکل پیدا می کند، آن واژه ای که بتواند آن معنی را که در ذهنش

۱- دیوان کبیر، غزل ۲۲۹.

۱۴۸ * مولانا و شعر (۳)

است به این واژه منتقل بکند مولانا از این بابت کم نمی آورد. اما از این بابت که آیا این معنایی که در این واژه ریخته در خور حوصله‌ی مخاطب هم هست یا نه، مولانا را بسیار به اصطلاح دچار مشکل می‌کند. منتهی مولانا درباره‌ی خودش جفا می‌کند برخلاف دیگران که از شعر خودشان مدح و تعریف می‌کنند. مولانا درباره‌ی شعر خودش می‌گوید: «شعر من نان مصر را ماند/ شب بر او بگذرد نتانی خورد» می‌گوید شعر بیات می‌شود. چرا شعر بیات می‌شود؟ ظاهرش این است که می‌گوید: شعر دیگر به درد بخور نیست، چرا می‌گوید به درد بخور نیست؟

شعر من نان مصر را ماند
شب بر او بگذرد نتانی خورد
آن زمانش بخور که تازه بود
پیش از آن که بر او نشیند گرد^۱

به خاطر این که مولانا لحظه به لحظه در حال سرودن شعر است توجه به شعر قبل و گوش دادن به شعر قبل اسباب باز ماندن از شعر حال است، که ابن الوقت و شیرین سخن بوده و همواره به دنبال سخن نو است که آن را البته به زعم او حلاوتی دیگر است.

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق
نیست فردا گفتن از شرط طریق^۲

۱- دیوان کبیر، غزل ۹۸۱.

۲- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳.

مولانا و شعر و شاعری * ۱۴۹

آن شعری که دیروز گفتم حال دیروز من بود تو پس امروز با من هم گام نیستی. تو در زمان حال من نیستی، ادراک نمی کنی. برای من آن دیگر بیات شد، مُرد. «لا تکرار فی التَّجلی» نه تنها خدا یک تجلی را دو بار تکرار نمی کند، اصلاً جهان بر این مدار است. مدام تو برگردی سر ابیات پیشین، بعد مولانا حکایتی را در مثنوی دارد بسیار زیبا می گوید عاشق و معشوقی که با هم مکاتبه ای داشتند، عاشق، نامه می فرستاد او هم گاهی اوقات جوابیه ای به وی می نوشت و این همه را فرد عاشق جمع کرده بود و در گنجینه نگه می داشت تا یک روزی که از قضای روزگار وصالی به دست می دهد، نمی داند که وصال یعنی چه. قدر وصال را نمی داند، چون فراق نکشیده عشق را نمی داند که چیست؟ عاشقی را بازی قلمداد می کند، برای او نوعی بازی است. موقعی که به خلوت و وصال راه پیدا کرد می گوید چند لحظه بنشین الان می آیم. می رود از گنجینه تمامی نامه ها را برمی دارد یکی یکی برای معشوق می خواند. بعد معشوق می گوید که: اگر این ها را برای من می خوانی، این ها را خودم نوشتم، عمر ضایع کردن است. و به واقع خواندن شعری که مال دیروز مولانا است امروز برای مولانا بخواهید بازخوانی بکنید عمر ضایع کردن است البته شعر مولانا و ابیات و غزلیات و قصاید او تکرار می شد، چون حسام صدای خوشی داشت و مولانا عاشق صدای او بود گاهی اوقات مثنوی ها را که می - گفت، خود مولانا در مثنوی اش اشاره می کند و می گوید غرض این است که صدای خوش تو را بشنوم این مجموعه را گفتم که صدای خوش تو را بشنوم. با صدای خوش در یکی از وزن های موسیقی

مثنوی خوانی می کرد و هر بار یک وزنی را ظاهراً انتخاب می کرده مولانا خوشش می آمد مثنوی را می گفت، و می گفت بخوان، بخوان بینم چه کار کردی؟ که هم صدای خوش و آسمانی حسام الدین را بشنود هم زمینه‌ی ادامه بحث برای خود مولانا مشتاقانه تر فراهم بشود.

عقل من از دست رفت و شعر من ناقص بماند
زان کمانم هست عریان از لباس نفس و توز
ای جلال الدین بخسپ و ترک کن املا بگو
که تک آن شیر را اندر نیابد هیچ یوز^۱

می گوید هم چنان که کسی نظمی را ایجاد می کند چون نظم با عقل سروکار دارد عقل که برود این هم فرو می پاشد. نه تنها عقل، حتی احساس و الهام هم این گونه است. در یک لحظه‌ای الهامی بر آدم می شود در درون شعری ساخته می گردد آن موقع حافظه یاری نمی کند با خودمان مدام زمزمه می کنیم، یک حادثه‌ای می آید این حال را دگرگون می کند. حال که دگرگون بشود هر کاری که بکنید دیگر آن وزن بر نمی گردد. بر این مبنا بسیاری از ادبا شعرهای نیمه-کاره دارند که دلشان می خواست تمام بشود و تمام نشد. یعنی آن حال و آن شور دیگر رجعت نکرد که بتوانند آن را به دست بیاورند و آن شعر ناقص را تمام بکنند. مولانا هم برخی از شعرهایش این طوری است بر همین مبناست که می بینید که او بر خلاف تمامی قالب‌های شعر غزل که معمولاً می گویند که شعر غزل از هفت بیت نباید کم تر

مولانا و شعر و شاعری * ۱۵۱

باشد از سیزده بیت هم بیش تر نباید باشد می بینید که مولانا غزلش را گاه در سه بیت تمام می کند. گاهی اوقات هم هفتاد، هشتاد بیت گفته هنوز هم نیمه کاره است. یعنی پابند این اصول نیست به حال خودش رجوع می کند. می گوید غزل حال من است، اگر غزل مغالزه و عشق-بازی است عشق بازی من این جا ادامه دارد. این چه عشق بازی است که شما بگویید از این ساعت تا این ساعت باید عشق بازی بکنید از هفت بیت تا دوازده سیزده بیت! برای من قالب می سازید عشق که در قالب نمی گنجد آن چه که در قالب می گنجد نظم است نه شعر!

مولانا حرف های جالبی در این خصوص دارد که این سخنان را از طریق نوع غزل و مفاهیمی که در درون آنها ریخته است بیان می کند. گاه غزل را نیمه کاره رها می کند و دیگر در قید آن نیست که آن را تمام کند و برای او مهم هم نیست که دیگران در باره ی او و شعر و غزل او چه قضاوتی خواهند کرد.

بماند نیم غزل در دهان و ناگفته

ولی دریغ که گم کرده ام سر و پا را^۱

و نیز در جایی دیگر می گوید:

عیب مکن گر غزل ابتر بماند

نیست وفا خاطر پرنده را^۲

و یا در غزل معروف «بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست» با آن

۱- دیوان کبیر، غزل ۲۱۲.

۲- همان، غزل ۲۵۳.

۱۵۲ * مولانا و شعر (۳)

که تعداد ابیات آن متجاوز از عدد رسمی غزل سرایان است و شماره‌ی آن به بیست و چهار می‌رسد می‌گوید:

باقی این غزل را ای مطرب ظریف
زین سان همی شمار که زین سانم آرزوست^۱

و نیز در ابیاتی دیگر با صراحت تمام غزل را نیمه می‌گذارد با آن که هنوز سودای گفتن دارد ولی ترجیح می‌دهد بی زبان و از طریق ادراک باطن مخاطب و زبان گویای باطنی خود آن را ادامه دهد که:

من خمش کردم به ظاهر لیک دانی کز درون
گفت خون‌آلود دارم در دل خون‌خوار خود
در نگر در حال خاموشی به رویم نیک نیک
تا بینی بر رخ من صد هزار آثار خود
این غزل کوتاه کردم باقی این در دل است
گویم ار مستم کنی از نرگس خمار خود^۲

و نیز در جایی دیگر مولانا به این هوا که یار خاموش است خاموشی پیشه می‌کند و غزل را یا نمی‌گوید و یا نیمه کاره رها می‌کند و بعد سخن گویی خود را این گونه اعتذار می‌بخشد که موج هماره خروش دارد و آرامی و سکوت را بر نمی‌تابد برخلاف دریا که خاموش به نظر می‌رسد اما در خروش و غوغاست:

۱- دیوان کبیر، غزل ۴۴۱.

۲- همان، غزل ۷۴۵.

مولانا و شعر و شاعری * ۱۵۳

باقی غزل مگو کہ حیف است
ما در گفتار و دوست خاموش
لیکن چه کنم کہ رسم کهنہ است
دریا خاموش و موج در جوش^۱

نمونہی دیگر را در این بیت می‌توانیم ببینیم کہ او بی لب و دہان
میل بہ غزل گویی دارد کہ ہر گاہ گوش شنوا باشد او غزل‌ہا دارد و
شاید بہ گمان او کہ الفاظ را بند و زندان معانی می‌خواند باشند پس
چہ بہتر کہ بی بند و از طریق آزادی و در بیرون لفظ و صوت با یار و
یاران سخن بگوید و غزل بسراید:

بستیم دہان خود و باقی غزل را
آن وقت بگوییم کہ ما بستہ دہانیم^۲

مولانا همان طور کہ در سرودن مثنوی گاہ افراد نامحرم را می‌دید
و لب بہ سخن نمی‌گشود و یا سخن را برمی‌چید و تمام می‌کرد در
غزل نیز چنین می‌کردہ و گاہ کہ نامحرمی حضور می‌یافتہ و یا خام و
ناپختہ‌ای حاضر می‌شد او لب فرو می‌بست و خموشانہ و با زبان سرّ و
نہ سرّ بہ شعر و غزل ادامہ می‌داد.

در این ابیات نیز ہمین را بیان می‌کند کہ:

۱- دیوان کبیر، غزل ۱۲۳۸.

۲- همان، غزل ۱۴۸۴

باقی غزل به سر بگویم
نتوان گفتم به پیش خامان
خاموش که صد هزار فرق است
از گفت زبان و نور فرقان^۱

و یا در انتهای یک غزل می گوید:

گرترسم ز ملال تو بخوانم صد بیت
که ز صد بهتر وز هجده هزاران تو مرو

شعر مولانا که شعر عارف است و عاشق، او عاشقانه برای اهل
عشق سخن می گوید، در عشق البته که خوابی نیست و عاشق را با
خواب کاری نیست ولی اگر به دلایلی از کار روزانه خستگی بر
عاشقان چیره و غالب شود بهتر آن است که سخن عشق را به زمانی
دیگر مؤکول نمود و شاید همین فردا، که مولانا گاه چنین می کرده
است و سخن را و ادامه‌ی آن را به روز دیگر و فردا حواله می نموده که:

گرفت خواب گریبان تو پیر سوی غیب
بگه غیب بیابی کشان کشان دامن
که تا تمام غزل را بگویمت فردا
که گل پگاه بچینند مردم از گلشن^۲

۱- دیوان کبیر، غزل ۱۹۲۵.

۲- همان، غزل ۲۰۷۴.

مولانا و شعر و شاعری * ۱۵۵

به هر جهت آنچه که هست این که مولانا خود در مواردی غزلیات خود را چنان که می‌خواسته تمام نکرده و نیمه‌کاره رها کرده است. در مواردی نیز هست که او در غزل سخن را به درازا می‌کشاند و طول ابیات را بسیار از آن حد مرسوم غزل فراتر می‌برد و چنان که گفتیم غزلیات از لحاظ ابیات بسیار مطول می‌شد مثل غزل ۱۶۰۲ با مطلع «می‌بسازد جان و دل را بس عجایب کان صیام» با ردیف «صیام» و در خصوص اعتبار و ارزش روزه و ماه خدا و رمضان المبارک است که تعداد ابیات آن به سی می‌رسد. و یا غزل شماره‌ی ۲۰۸۶ با مطلع «من کجا بودم عجب بی تو این چندین زمان» که دارای بیست و چهار بیت است که او خود وزن آن را هم با «فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مرغ» مشخص می‌کند. و نیز غزل شماره‌ی ۲۸۷۲ با مطلع «مرغ اندیشه که اند همه دل‌ها پیری» دارای سی و دو بیت است و یا غزل طولانی او (۲۸۰۷) با مطلع «گشت جان از صدر شمس‌الدین یکی سودایی» که دارای چهل و دو بیت است و نیز غزل شماره‌ی ۱۷۹۱ با مطلع «بویی همی آید مرا مانا که باشد یار من» و غزل شماره‌ی ۱۸۴۷ با مطلع «خرامان می‌روی در دل چراغ افروز جان و تن» که ابیات آن دو هر کدام به چهل و سه می‌رسند و نیز این غزل که در شماره‌ی ۱۹۴۰ آمده با مطلع «ای ز تو مه پای کوبان و ز تو زهره دف زنان» که دارای هشتاد و دو بیت است حصار شکنی مولانا را در غزل به خوبی نشان می‌دهد. و در عین حال غزلی نه چندان بلند دارد که وی آن را به نظر طولانی می‌یابد، و سبب آن را وجود واژه‌ی «شتر» در ابتدای غزل می‌داند و می‌گوید:

مطلع این غزل شتر بود از آن دراز شد
زاشتر کوتهی مجو ای شه هوشیار من^۱

در این غزل که با مطلع «بار نگار من چون شتران مهار من» شروع شده و به نظر مولانا دراز شده است تعداد بیت‌های آن از دوازده تجاوز نکرده و درست در قالب مرسوم غزل قرار گرفته است ولی در عین حال مولانا آن را دراز می‌یابد و این در حالی است که در برخی غزلیات خود که به راستی مطول و دراز است احساس می‌کند که هنوز سخنی نگفته و هم میل دارد که ادامه بدهد و هم این که مطلب آن‌را طلب می‌کند.

به هر روی مولانا چنان که اشارت دادیم چندان در قید و بند صورت و نمای ظاهری شعر نیست و هر کاری که بخواهد انجام می‌دهد و جالب است که آدمی از این کار او احساس خوشایندی هم دارد و هرگز فکر نمی‌کند که از قالب غزل خارج شده باشد، هر چند که ابیات او از شش و هفت کم‌تر و از دوازده و سیزده بیت بیش‌تر شده باشد کما این که چندین غزل دارد که فقط ابیات آن‌را سه بیت تشکیل می‌دهد مانند غزل شماره‌ی ۸۵۶ با مطلع «برچه ز خواب و بنگر نک روز روشن آمد» و غزل شماره‌ی ۱۰۵۹ با مطلع «گفتی که زیان کنی زیان گیر» و غزل شماره‌ی ۱۲۴۰ با مطلع «آن مطرب ما خوش است و چنگش» و غزلیاتی که ابیات آن به چهار بیش‌تر نمی‌رسد مانند غزل‌های شماره‌ی ۶۷۰، ۷۶۸، ۷۷۳، ۱۰۵۱ و ۱۲۳۶ و همین‌طور

۱- دیوان کبیر، غزل ۱۸۲۸.

مولانا و شعر و شاعری * ۱۵۷

غزلیاتی که ابیات آن پنج بیت بیش نیست به مانند غزل‌های شماره‌ی
۲۲۵۰، ۱۲۳۷، ۱۰۷۱، ۱۰۶۷، ۱۰۶۵، ۱۰۶۴، ۵۹۷، و ۲۷۵۱ و...

شعر از درون می‌جوشد از درون که بجوشد هر زمان که تمام
بشود تمام شده اگر سه بیت است غزل در سه بیت تمام می‌شود، اگر
هفده بیت است هفده تا صد به بالا هم بزند هر زمان که تمام بشود
تمام شده. هر زمان که آن حال تمام بشود غزل تمام می‌شود.

«من کجا شعر از کجا»، در قبل هم به نثر این را بیان کرده بود،
این جا به شعر می‌گوید: «من کجا شعر از کجا لیکن به من در می-
دمد» می‌گوید یک چیزی مدام به من الهام می‌کند اما نه وزن را القاء
می‌کند و نه قوافی را چنان که می‌گوید:

قافیه اندیشم و دلدار من
گویدم مندیش جز دیدار من
خوش نشین ای قافیه اندیش من
قافیه‌ی دولت تویی در پیش من
حرف چبود تا تو اندیشی از آن؟
حرف چبود؟ خار دیوار رزان
حرف و صوت و گفت را برهم زخم
تا که بی این هر سه با تو دم زخم
آن دمی کز آدمش کردم نهان
با تو گویم ای تو اسرار جهان^۱

۱- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲۲-۱۷۲۶.

۱۵۸ * مولانا و شعر (۳)

تو به دیدن من فکر بکن قافیه خودش می آید، نه این که به قافیه فکر کنی، قافیه اساس شعر است منتها می گوید به قافیه فکر بکنی شعرت دچار مشکل می شود به من فکر بکن، من به تو الهام خواهم کرد که چیزی ناخودآگاه برای تو مقفاً بشود.

شور تو علقم ستد بافتن‌ها در بافتم
شور و بی عقلی بیاید بافتن را بافتن
من کجا شعر از کجا لیکن به من در می دمد
آن یکی ترکی که آید گویدم هی کیم سن
ترک کی تاجیک کی زنگی کی رومی کی
مالک الملکی که داند موبه مو سرّ و علن
جامه‌ی شعرست شعر و تا درون شعر کیست
یا که حوری جامه‌زیب و یا که دیوی جامه‌کن
شعرش از سر بر کشیم و حور را در بر کشیم
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن^۱

شاید این فرد شمس تبریزی است، ترکی که از گرد راه رسیده
می گوید: هی تو کی هستی!؟

من خمش کردم و در جوی تو افکندم خویش
که ز جوی تو بود رونق شعر تر من^۲

۱- دیوان کبیر، غزل ۱۹۴۹.

۲- همان، غزل ۲۰۰۱.

مولانا و شعر و شاعری * ۱۵۹

من آن کاری که خواستی کردم من خودم را به دست تو سپردم و تو مرا در این بستر رودخانه‌ی سیال که خودت جریان دادی و حرکت دادی و شعری که من می‌گویم شعر سیال وجود تو است و من خودم نمی‌دانم که این شعر به کجا می‌رود. «غزال خویش به من ده غزل ز من بستان» غزال زیبایی جمال آن که اسباب سروده شدن شعر است.

چهار شعر بگفتم، بگفت نی به از این
بلی ولیک بده اولاً شراب گزین
غزال خویش به من ده غزل ز من بستان
نمای چهره شعریت و شعر تازه بین
خمار شعر نگویم خمار من بشکن
بدان میی که نگنجد در آسمان و زمین^۱

شریعت جایی است که آب صاف و زلال وجود دارد، شریعت چشمه‌ی جوشانی است که به حکم خداوند فیضان دارد، می‌گوید حکم خداوند را به من منتقل بکن بعد لحظه به لحظه شعر تازه از من بگیر. و مولانا معتقد به این تازگی و طراوت شعر خودش است. «یک سخن تازه بگو تا که جهان تازه شود» می‌گوید ما اهل کهنه نیستیم که به قبل بخواهیم رجوع کنیم، رجوع بدهیم به غزلیات قبلمان، به شعر قبلمان. هر زمانی که کسی طلب کند به تناسب طلبش در حال، شعر جوشیدن می‌کند.

غلام شعر بدانم که شعر گفته‌ی توست

که جانِ جانِ سرافیل و نفخه‌ی صوری
سخن چو تیر و زبان چون کمان خوارزمی‌ست
که دیر و دور دهد دست وای ازین دوری
ز حرف و صوت باید شدن به منطقِ جان
اگر غفار نباشد بس است مغفوری
کزان طرف شنوایند بی زبان دل‌ها
نه رومی‌ست و نه ترکی و نی نشابوری^۱

مواردی که در این خصوص می‌توان به آن استناد و اشاره نمود بسیار زیاد است، اما اجازه بدهید که در این جا بحث شعر را تمام کنیم و به یک نکته‌ی دیگر در مجموعه‌های شعری مولانا اشارت داشته باشیم. و آن مسئله‌ی هنرنمایی مولانا است در شعر که توانسته عرفان، حکمت، تصوّف و ترجمان وحی آیات قرآن را و مجموعه‌ای غنی و قوی از احادیث را و در کنار همه‌ی این‌ها زبان عامیانه‌ی مرسوم دوره‌ی خودش را و از یک طرف هم قصّه و حکایت را در این منظومه‌ی شعری خودش بگنجانند. از این جهات همه‌اش شاهکار است که هیچ‌جا شما چنین چیزی را نمی‌بینید. از نکاتی که بسیار قابل تأمل است این که بارها اشاره کردیم که مثنوی مولانا نسبت به مثنوی‌های پیشین خودش متأخر است؛ پیش از او مثنوی زیاد ساخته شده که خود مولانا از آن مثنوی‌ها استفاده کرد. مثلاً *الهی نامه عطار* و *الهی نامه سنایی* که مولانا به آن می‌گوید *الهی نامه* به واسطه‌ی این که مفاهیم معنوی و

مولانا و شعر و شاعری * ۱۶۱

الوهی در آن دخیل است و گرنه *حدیقه الحقیقه* است. این دوتا اسناد معتبر و درجه اول آشنایی مولانا با شعر بوده و به غیر از این با منظومه-های دیگر آشنا بود. مثل منظومه‌های نظامی یا شعر عربی که در قالب مثنوی بود و حتی خود شاهنامه. همه‌ی این‌ها مثنوی است. شاهنامه مثنوی است، *منطق الطیر* مثنوی است، *اسرارنامه*، *بی‌سرنامه* کارهایی که سنایی دارد، خود مجموعه مثنوی‌هایش یا خود *حدیقه* همه این‌ها مثنوی است، اما ببینید که در مثنوی مولانا چه چیزی، چه تحولی اصلاً در زبان شعری ایجاد شده که اسم مثنوی می‌آید هیچ کس نمی‌گوید کدام مثنوی! اسم مثنوی که می‌آید همه‌ی ذهن‌ها یک‌دفعه متوجه مولانا می‌شود *مثنوی مولوی*. در حالی که این‌ها که من نام بردم، همه‌ی این‌ها مثنوی است و بعد از مولانا هم شاید ده‌ها و صدها مثنوی ساخته و پرداخته شده ولی اسم مثنوی که می‌آید همه‌ی ذهن‌ها بدون استثناء متوجه کتاب *مثنوی مولانا* می‌شود نمی‌پرسند کدام مثنوی؟ این نشان دهنده‌ی قدرت مولانا در ساختن شعر مثنوی است و تأثیری که مولانا پس از زمان خودش دارد. گاهی اوقات ما در آثار حوزوی چه در حوزه‌ی عرفان چه در حوزه‌ی شریعت، گاهی اوقات یک کتاب چنان مشهور می‌شود که همه کتاب را می‌شناختند، نویسنده‌اش را نمی‌شناختند و گاهی اوقات نویسنده چنان مشهور بود که کتاب به او انتساب پیدا می‌کرد، و اسم کتاب نمی‌آمد. مثلاً می‌گفتند فلان کس در آثارش نوشته یا می‌گفتند مثلاً این کتاب، اسم کتاب را می‌آوردند اسم نویسنده را نمی‌آوردند چون نویسنده شاید مشهور نباشد. گاهی اوقات می‌گویند صاحب این رساله چون کتاب شهرت دارد و شهرت

۱۶۲ * مولانا و شعر (۳)

کتاب از خود نویسنده بیش تر است. اسم نویسنده را نمی‌برند، می‌گویند صاحب این کتاب چون کتاب مشهور است. مثنوی مولانا هم در حقیقت هم اسباب شهرت مولاناست و هم مشهورتر از خود مولاناست. موقعی که می‌گوییم مولوی هر چند که خود مولوی هم این شهرت را به واسطه‌ی همین مولوی بودن یا مولانا بودن پیدا کرده ولی در طول تاریخ نگاه بکنید همه‌ی سلسله‌ها مشایخ خودشان را به نام مولانا قلمداد می‌کنند. شیوخ سلسله را افراد با اسم مولانا می‌شناسند. ولی موقعی که اسم مولانا شهرت پیدا کرد مابقی مولاناها در حقیقت، تحت الشعاع همین لقب مولانا واقع شدند. دیگر کسی نمی‌گوید کدام مولانا؟ مولانا جلال الدین. همه می‌دانند که این فرد خاصی است هم چنان که مثنوی را که گفته می‌شود این مثنوی خاص است دنبال مثنوی دیگری نمی‌گردند. به هر جهت در این مجموعه‌ای که مولانا در قالب مثنوی ارائه داده یکی از نکاتی که بسیار قابل توجه هست، حضور جدی داستان است که مولانا داستان‌هایی را به کار می‌گیرد که در این شش دفتر شاید نزدیک به پانصد، ششصد داستان کوتاه و بلند و تمثیل و مثال دارد و از نکات جالب این است که این‌ها مسلسل و پیامد هم سروده شده هیچ تداخلی در شخصیت‌های اصلی داستان صورت نگرفته. یعنی ذهن خلاق مولانا می‌داند کجا این بحث قطع شده ادامه‌اش را پی گرفته با این که یک موقع فرض کنید من می‌خواهم یک موضوع را مطرح کنم بحث را به شما می‌گویم یک دفعه کسی سؤالی می‌کند تا آن را بخواهم پاسخ بدهم یادم می‌رود بحث کجا قطع شده بالاخره می‌پرسم کجا بودیم؟ عجیب است که

مولانا و شعر و شاعری * ۱۶۳

مولانا این حضور ذهن را علی‌رغم این همه تشویش‌هایی که در ساخت مثنوی وجود دارد هیچ‌کدام این‌ها دخیل در از بین بردن سر نخ داستان پیشین نیست. مثلاً در داستان اوّل نگاه بکنید دو سه تا حکایت در آن هست و گاهی اوقات مولانا شکل داستان را رها می‌کند به تناسب به یک واژه، یا به یک بیت، یا به یک حالت که می‌رسد شروع می‌کند. شرح عرفانی کردن. این قدر حضور باز دارد که هم شرح عرفانی را بگوید و بگوید فعلاً بس است خطرناک است. «بیش از این از سمس تبریزی مگو» بحث را آن‌جا قطع می‌کند و می‌گوید برویم سر داستانمان داستان را بیان می‌کند یک قطعه از داستان را درست از همان جایی که قطع شده ادامه می‌دهد. بعد به یک نکته‌ای می‌رسد و برای این که این مفهوم به ذهن شما به خوبی بنشیند مجبور می‌شود که قصه‌ای کوتاه بیان کند و یک تمثیل برای شما بیاورد. آن را برای شما بیان می‌کند تا آن مطلب قبلی نیمه کاره باقی نمانده باشد زمانی که آن مطلب تمام می‌شود می‌گوید خوب اگر بخواهم ادامه بدهم طولانی است برگردیم سر سخن قبل. این کار، شروع‌ها و ادامه‌ها و انتهای قصه‌ها اگر در مثنوی نگاه بکنید نوعی بیان خاص است که فقط در مثنوی وجود دارد در منظومه‌های شعری دیگر موجود نیست. مثلاً عطار را نگاه بکنید علی‌رغم این که استاد قصه‌گویی در زبان شعری و مخصوصاً مثنوی است ولی مثنوی‌های او به گونه‌ای نیست که دنباله‌دار و کش‌دار باشد. یعنی قصه در قصه نیست. یک قصه را شروع و تمام می‌کند. رمان او که قصه بلند اوست داستان *منطق الطیر*ش است می‌بینید کلاسه شده است. هیچ چیز با هم تداخل پیدا نمی‌کند.

شخصیت‌ها تعریف شده هستند. پرنده‌ها تعریف شده هستند، سیمرغ تعریف شده، جای سیمرغ مشخص است، مشخص‌اند که این‌ها از چه وادی‌هایی باید بگذرند و لذا بخش‌بخش می‌کند. وادی اول، وادی دوم، وادی سوم، اتفاقاتی که در هر وادی ممکن است بیفتد آن قدر طولانی و آن قدر در هم نیست که بخواهد سر نخ گم بشود. ولی در مثنوی، مولانا می‌گوید من نمی‌دانم چه می‌خواهم بگویم. من بحثی را آغاز می‌کنم، به تناسب بحث قصه را بیان می‌کنم و برای این که قصه خام باقی نماند و مطلب من هم نیمه کاره باقی نماند این دو تا را با هم تلفیق می‌کنم اصل این جاست که یک چیزی که هنوز روی آن فکر نکرده برای شما خلق می‌کند و این جاست که می‌بیند علی‌رغم این که برخی از قصه‌ها از زمان‌های پیش از مولانا بوده ولی ساخت و پرداخت آن داستان‌ها در این جا (مثنوی) به گونه‌ی دیگری است. معمولاً کسی که اولین بار یک قصه‌ای را می‌گوید برای همه خوشایند است اگر کسی این را تغییر بدهد معمولاً به ذهن‌ها نمی‌نشیند عجیب است که مولانا حکایت‌ها و قصه‌ها را در شکل و شمایلش تغییر داده و هیچ کس خرده نگرفته که نه داستان قبلی بهتر است. مأخذ او شاهنامه است، کلیله و دمنه است، آثار عطار است، آثار سنایی است و برخی از آثار منظوم شعر عربی. از بطن و متن این‌ها حکایت را در می‌آورد و بیان می‌کند و هیچ کدام از حکایت‌هایی که می‌گوید شبیه حکایت‌های نقل شده در قبل نیست و تا به امروز هم کسی خرده نگرفته که چرا عوض کردی یا آن شعری که مثلاً تو به شکل داستان در آوردی اصل داستان قشنگ‌تر است در حالی که در سایر آثار نگاه می‌کنیم

مولانا و شعر و شاعری * ۱۶۵

این ایراد را داریم، این قیاس را می‌زنیم می‌گوییم آن قبلی بهتر است این شلوغش کرده، نمکش را زیاد کرده، یا بی‌نمکش کرده. آمده مثلاً فتی‌اش بکند روحش را کشته. آمده به آن احساس بدهد قدرت لفظش را از بین برده. کارهایی که در ادبیات و شعر معمولاً اتفاق می‌افتد ولی مولانا هیچ کدام از این‌ها را فدای هم نکرده مثلاً بینید داستان اول را که بیان می‌کند می‌گوید:

در نیابد حال پخته هیچ خام
پس سخن کوتاه باید والسلام^۱

چند بیتی را پس از آن بیان می‌کند بعد این داستان را آغاز می‌کند، اما با این مقدمه: «بشنوید ای دوستان این داستان»، و با قید این نکته که این داستانی که او بیان می‌کند کاملاً راستین و واقعی است، چنان که در ادامه و در مصراع بعد بیان می‌دارد: «خود حقیقت نقد حال ماست آن».

نقد حال خویش را گر پی بریم
هم زدنی هم زعقی برخوریم

می‌گوید فکر نکنید این مثنوی که دارم می‌گویم، داستانی را که بیان می‌کنم بیرون از احوال و باطن من است. قبلش هم گفته بود:
خوش تر آن باشد که سرّ دلبران

۱- مثنوی، نی نامه.

گفته آید در حدیث دیگران^۱

این همین سرّ دلبران است اما در حدیث دیگران.
بشنوید ای دوستان این داستان
خود حقیقت نقد حال ماست آن
بود شاهی در زمانی پیش از این
ملک دنیا بودش و هم ملک دین
اتفاقاً شاه روزی شد سوار
با خواص خویش از بهر شکار
یک کنیزک دید شه بر شاه راه
شد غلام آن کنیزک جان شاه^۲

و ادامه‌ی داستان که در درون آن خود داستان در داستان است.
خوب حالا مولانا مثنوی را با این شروع می‌کند با شرح حال و با
سلوک عرفانی خودش و چالش‌هایی که در زندگی شخصی داشته، و
این که چیزی را پیدا کرده که اقناعش نکرده است. این که همواره به
دنبال یک پیر معنوی بوده که از آسمان برای او برسد و این-
جاست که در مواجهه با آن پیر معنوی، که برای خود مولانا هم قابل
توجه است با کلماتی خاص می‌گوید:

دید شخصی فاضلی پر مایه‌ای

۱- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۶.

۲- مثنوی، دفتر اول، حکایت اول.

آفتابی در میان سایه‌ایی
گفت معشوقم تو بودستی نه آن
لیک کار از کار خیزد در جهان
ای لقای تو جواب هر سؤال
مشکل از تو حل شود بی قیل و قال^۱

این‌ها حرف‌های خود مولانا است، منتها شکل اول داستان را هم همان طوری که خودش می‌گوید: «خوش‌تر آن باشد که سر دلبران / گفته آید در حدیث دیگران» از یک داستانی استفاده می‌کند که شرح حال خودش را بگوید و هم مثنوی این‌گونه است. گاهی اوقات ملاحظه‌ی شما را می‌کند، گاهی اوقات ملاحظه‌ی خودش را می‌کند و به اصطلاح امروز نه می‌خواهد سیخ بسوزد، نه کباب. هم می‌خواهد ما را اذیت کرده باشد، هم نمی‌خواهد خودش از کمال روحی و لطافت معنوی عقب بیفتد. قطعه‌ای را برای شما بیان می‌کند قصه‌ی مجنون و شتر. مجنون عاشق سوار شتر شده می‌خواهد به سمت لیلی برود اما تا مجنون هوشیار است راه معلوم است شتر را می‌تازاند و می‌رود. موقعی که او خسته می‌شود روی شتر چرتش می‌گیرد. به محض این‌که یک مقداری این چرت قوی می‌شود که إشعارش را با خواب از دست می‌دهد شتر برمی‌گردد به مسیر قبلی خودش. یک لحظه چشم باز می‌کند می‌بیند که برگشته به مسیر قبل، دو مرتبه بر می‌گرداند، بارها این بازی ادامه پیدا می‌کند آخر سر می‌فهمد که این

۱- مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸-۷۰.

هم گرفتار جای دیگری است. معشوق او این طرف است، معشوقِ این، آن طرف. این تا هوشیار است به سمت معشوق می‌تازد و به محض این که ناهوشیاری بر او غالب می‌شود هوشیاری او چیره می‌شود برمی‌گرداند. و عجیب این جاست که مولانا با توجه به این که دو معشوق متخالف در یک جهت وجود دارند چه طوری این مثنوی را ساخته و پرداخته کرده که از پس قرون ما می‌خوانیم و لذت می‌بریم. او ادامه سیر خودش را دارد طی می‌کند هم حسام را راضی کرد و هم خودش را، هم مخاطب را اقناع کرد هم خودش را با این وصالی که می‌خواست با این کلمات منطبق کرد. در همان دفتر اول داستانی دارد به نام داستان شیر و نخجیران که تمام چالش‌های سلوکی مولانا که آیا باید توکل کرد یا باید به مجاهده اندیشید، ما باید تلاش بکنیم و جهد خودمان را بکنیم یا باید تفویض بکنیم؟ حکم قضا و قدر در مسیر سلوک چگونه است؟ همه‌ی این‌ها که در حقیقت چالش‌های درونی مخاطبان بوده که در مثنوی بیان می‌کند. اما داستان را از کجا گرفته؟

از کللیه باز جو آن قصه را

واندر آن قصه طلب کن حصه را^۱

این قصه را بخوان منتها حصه‌ی او آن‌چه باید از این قصه طلب کنی این است که من دارم می‌گویم.

طایفه‌ی نخجیر در وادی خوش
بوده‌اند از شیر اندر کشمکش^۱

او داستان بلندی را بیان می‌کند که ما شکل داستان را شنیدیم همان داستان شیر و خرگوش است که آخر سر خرگوش، شیر را درون چاه می‌اندازد منتها مولانا به گونه‌ای بیان می‌کند که گویا تمامی ذهن مخاطب را با خودش به سفر می‌برد، این گونه نیست که بگویید من داستان را بلدم، و می‌دانم چه می‌شود. نه هیچ نمی‌دانید. برای این که به شما اثبات بکند که هیچ نمی‌دانید، این داستان در این جا تمام می‌شود و در جایی دیگر که بحثِ نفس را آغاز می‌کند می‌گوید فکر نکن که این مثل همان نخجیران است، چه «شیر باطن سُخره‌ی خرگوش نیست» تو فکر کردی آن داستان را یاد گرفتی، نه یاد نگرفتی، زمانی یاد می‌گیری که بتوانی در فهم آن مسلط بشوی، چون مسلط نشدی فقط شکل داستان را یاد گرفتی. محتوایش در جان تو ننشسته مثل همان مقوله‌ی فهم کردن است که بارها مثال زده‌ایم که مثلاً آن کتاب را به من بدهید، باز همان جا نشستید. می‌گویم عرض کردم آن کتاب را به من بدهید. می‌گویید فهمیدم آقا، شنیدم. فقط شنیدی، نفهمیدی، فهم با عمل در زمان عجین است اگر فهم در زمان عمل نشود تو فقط شنیدی آن هم شنیدن از نوع به گوش خوردن اصوات نه به گونه‌ای که کلام بر ذهن غالب شده باشد. غالب شدن و فهمیدن، با عمل کردن عجین است چون عمل نمی‌کنی نفهمیدی. فهم

آیات همین گونه است خداوند با تو این گونه حرف می زند. شما می - گوئید آیات را بلدم بلد نیستی. بلد باشی تو نجات پیدا می کنی. در بحث قبل اشاره کردم کسی آمد سراغ مولانا که یک پند و اندرز به ما بدهید، شما صاحب نفسید. مولانا گفت: شنیده ام که شما حافظ قرآن هستید همه ی قرآن را از بر هستید. گفت: بله لطف خداست. و شنیدم که روایات نبوی را حفظ هستید، بسیاری از روایات را بلدید. گفت: بله. حالا هم لطفی شد. گفت حالا از من چه می خواهی؟ گفت پند و اندرز. گفت: بلند شو برو پی کارت نه آیات قرآن در تو تأثیر کرد نه روایات نبوی، کلام در تو چه تأثیری می خواهد کند؟ دانستن با فهمیدن دو تاست. ای بسا افرادی هستند که حمال یک واژه اند. در روایات از قول امام معصوم آمده است که فرموده اند: برخی از روات و برخی از ناقلین، حمال روایت های ما هستند و خود هیچ فهمی و بهره - ای از آن ها ندارند. این را در حافظه ی خودشان حمل می کنند که به اهلشان برسد یک دفعه می بینید یک روایت بیست، سی سال در حافظه کسی هست به ناگاه در جایی نقل می شود که اهلش هست زمانی که می گوید دریا های علم بر این گشوده می شود ابواب علم با همین یک روایت باز می شود و بعد با شور و شعف می گوید چه چیزهایی من از این کلام فهمیدم. می گوید من چرا نفهمدم، من که بلد بودم؟ می گوید نه در حافظه داشتی بلد نبودی، حمال این روایت بودی، بعد مولانا در دفتر چهارم یک قصه ای دارد، قصه ی آبگیری که سه تا ماهی در آن جا بودند، یک ماهی کامل عاقل، یکی نیمه عاقل، یکی مغرور و خام و جاهل، بلاهایی که سر این ماهی ها آمده را در آن

داستان بیان می کند:

قصه‌ی آن آبگیر است ای عنود
که در او سه ماهی اشگرف بود
در کلیله خوانده باشی نیک آن
قشرقصه باشد و این مغز آن^۱

پس از آن می گوید آن فقط صورت قصه بود. به تو فقط انتقال این قصه را داد حالا مغز قصه را می خواهی این جا را باید خوب بخوانی. به هر جهت از این بابت نکته بسیار زیاد است که مولانا یک شیوه‌ی خاصی در قصه‌پردازی دارد. اصل قصه را از جایی می گیرد اما نحوه‌ی پرداخت مولانا همه چیز را عوض می کند. یک مطلب تازه‌ای به شما تحویل می دهد، آن قدر تازه که شما می گوئید، با آن چه که خواننده بودم فرق اساسی داشت. با آن چه که شنیده بودم بی اندازه متفاوت بود. این یک چیز دیگری است آن تازگی و طراوتی که آدم طلب می کند در این کلمات به خوبی هرید است و بعد به غیر از آن داستان‌هایی در خود این ماجرای مثنوی هست که مشخص نیست که مأخذش کجاست؟ مأخذش مشخص نیست کجاست، مأخذ عرفانی دارد اما کی نقل کرده و در کجا نقل شده؟ شاید سینه به سینه. و به هر جهت منبع و مأخذ برخی از این‌ها معلوم نیست. مثلاً می گوید:

آن شنیدستی که در هندوستان
دید دانایی گروهی دوستان

۱- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۲ و بعد.

گرسنه مانده شده بی برگ و عور
می رسیدند از سفر از راه دور^۱

داستان آن گروهی است که وارد یک محیط جدیدی می شوند
گرسنگی بر این ها غالب می شود که یک فیل بچه ای پیدا می شود
شکارش می کنند می خورند در حالی که یک پیر دانایی به این ها گفته
بود از قبل آن جا فیل بچه گان هستند. گرسنگی بر شما غالب می شود
ولی نزدیک این ها نشوید. شما می خورید خودتان را سیر می کنید اما
از عقوبت این کار شما را بر حذر می دارم بترسید. این ها پیش خودشان
می گویند ول کن! گرسنگی که غالب بشود دیگر آدم همه چیز را رها
می کند یک بچه فیلی را می بینند شکار می کنند، کبابش می کنند و
شروع می کنند به خوردن. یکی از این افراد می ترسد، حرف های آن
پیر در ذهن او طنین می اندازد و مدام تکرار می شود. هر چه اصرار
می کنند می گوید من نیستم. گرسنگی را بر خودش حمل می کند و تن
به این حرف ها نمی دهد آن ها می خورند، سپس مادر این فیل شروع
می کند دنبال بچه اش گشتن، متوجه می شود که کشته شده و خورده
شده است و در جستجوی آن به آدم ها که می رسد شروع می کند دهان
این ها را بو کردن. تمامی خورندگان را لت و پار می کند تنها کسی
که سالم باقی می ماند همین یک فرد است. شکل داستان هیچ ارزشی
ندارد اما مولانا هزاران حرف و حدیث این تو دارد. یکی از بزرگترین

۱- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۹ و بعد.

مولانا و شعر و شاعری * ۱۷۳

حرف‌ها این است. هیچ چیز در این جهان مخفی نیست. برای کی مخفی باشد؟ برای خداوند؟ می‌گویید هرگاه کسی پیاز بخورد و بگوید من پیاز نخورده‌ام، از دور داد می‌زند که خورده است. و اگر سیر خورده باشد بدتر. و بعد مولانا بیان می‌کند آنچه که در درون شما جریان دارد «بو» دارد تو متوجه نمی‌شوی اولیای الهی تمامی اسرار را از دریچه‌ی بوهایی که از دهانتان ساطع شده متوجه می‌شوند. آن‌ها نیاز ندارند حتماً تو را ببینند. همین بوها کافی است. همین صدای شما کافی است. در یک داستان دیگر در کتاب مثنوی می‌آورد: می‌روند کوزه می‌خرند می‌گویند: کوزه می‌خواهی بخری؟ این طوری بخر گوشات را بیاور جلو، به سفال تلنگری بزن صدای سفال سالم از سفال ناسالمی که ترک داشته باشد، حتی ترک کوچکی داشته باشد متفاوت می‌شود. می‌گویند ببینید صدای این‌ها عوض شد و بعد بیان می‌کند که من با کوزه‌ها آشنا هستم صدای سالم و ناسالم را می‌شناسم چرا باورتان نمی‌شود که پیامبر و دیگر اولیاء الهی شما را از روی صدایتان می‌شناسند که کدام راست، می‌گویید و کدام دروغ؟! کدام مؤمنید و کدام منافق؟! می‌گویند اولیای الهی از تئالیته‌ی صدایتان، شما را می‌شناسند احتیاجی نیست که شما چیزی به آن‌ها بگویید. اصلاً کلام شما را، و وزن صدای شما را به خوبی می‌شناسند. ریختن این همه در قالب شعر و مثنوی به راستی که نبوغ می‌خواهد که در هیچ‌جا جمع نمی‌شود. یا مثلاً مولانا این که به غیر از این منابع، منابع دیگری را هم در اختیار داشته و با استناد به آن‌ها نکته‌ها و یا حکایاتی را در مثنوی خود بیان نموده است. یکی از چیزهایی که در مثنوی وجود دارد این

۱۷۴ * مولانا و شعر (۳)

است که می‌گوید: «یک حکایت بشنو از تاریخ گوی» کدام تاریخ؟
کجاست؟ مولانا خوانده یا شنیده؟

یک حکایت بشنو از تاریخ گوی
تا بری زین راز سرپوشیده بوی
مارگیری رفت سوی کوهسار
تا بگیرد او به افسون‌هاش مار^۱

که داستان بسیار مشهوری در مثنوی است. به هر جهت داستان‌های مثنوی را اگر ما بخواهیم مرور بکنیم زمان خیلی زیادی لازم داریم که شکل داستان را بیان بکنیم و بعد مفاهیم مندرج در این داستان را و این که مولانا چرا این داستان‌ها را به کار گرفته خوب یک طرف قضیه کاملاً مشخص است که از دریچه‌ی همین داستان گویی‌ها مخاطب‌های مولانا مخصوص می‌شدند معلوم می‌شود که عوام هم پای صحبت مولانا بودند. گاهی اوقات برای این که آن نکته‌ی عرفانی به فهم این‌ها هم نزدیک بشود قصه‌ای را آغاز کرده، تفسیری را آغاز کرده، یک حکایتی را شروع کرده و اگر غیر از این بود شاید مولانا لحنش را عوض می‌کرد در مجموع مثنوی مولانا سه عنصر اصلی دارد خدا، انسان، جهان هستی با دو رویه‌ی طبیعت و ماورای طبیعت و هیچ کتابی نیست در حوزه‌ی عرفانی که در این سه به دقت و به عمق و به گستردگی تمام حرف زده باشد. شما همه جای این کتاب رد پای خداوند را می‌بینید. هیچ‌جا نیست که بحث خداوند نباشد. در داستان

۱- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۵ و بعد.

مولانا و شعر و شاعری * ۱۷۵

اوّل مثنوی نگاه بکنید بحث عاشق و معشوق است. خدا کیست، خدا چه کاره است، کجا می‌شود خدا را پیدا کرد؟ موقعی که پادشاه عجز آن حکیمان را می‌بیند پابره‌نه سوی مسجد می‌دود. جایی که او باید می‌رفت منتها عقل در آن‌جا می‌گوید که نه اوّل باید کارهای طبیعی را انجام بدهید وقتی که مستأصل شدید خداست. نه از همان اوّلش هم خداست بعد قدرت‌نمایی خداوند در فرستادن پیر و راهنما را به شما نشان می‌دهد نجات می‌خواهد پیدا بکنید، خداوند راه نجات را به شما نشان می‌دهد، از او طلب کنید حتماً به شما نشان می‌دهد. در سایر داستان‌ها در «موسی و شبان» که دیگر اوج شکوفایی بحث خداست به بهترین شیوه خدا را دارد مطرح می‌کند این‌جا حالا در بحث خود خداوند و توحید خواهیم رسید به آن مقوله، انسان از ابتدا تا انتها یک موجود سالکی را در نظر دارد که می‌خواهد به کمال برسد و این شش دفتر، شش پله‌ی کمال است و بعد جهان هستی. مولانا جهان هستی را ذی‌شعور تلقی می‌کند که می‌شود با این جهان رابطه برقرار کرد هم‌چنان که ما دارای شعور هستیم می‌توانیم عصیان بکنیم یا تسلیم بشویم. جهان خلقت از یک عنصر برخوردارند تسلیم امر خداوند هستند و کاملاً به هوش. آدم تسلیم هوشیار است، خام نیست و لذا مولانا بیان می‌کند می‌گوید تک‌تک ذرات عالم چون به هوش هستند تسلیم هستند هر لحظه‌ای که خداوند فرمان بدهد همان نقش را ایفا می‌کنند هیچ کدام غافل نیستند. تو فرو بریز! فرو می‌ریزد. تو ساخته بشو! ساخته می‌شود. تو جریان پیدا کن! جریان پیدا می‌کند. تو مسکوت بمان مسکوت می‌ماند. تو از بین برو! از بین خواهد رفت.

۱۷۶ * مولانا و شعر (۳)

بی هیچ اعتراض. این جاست که با دل طبیعت زمانی که وارد می‌شود سخن می‌گوید، می‌گویند:

ما سمیعیم و بصیریم و هشیم
با شما نامحرمان ما خامشیم^۱

به هر جهت آنچه که از این مطالب به دست آمد این که مولانا تدقیق تمام در ادبیات و شعر پیش از خود داشته و فارسی‌گویان و عربی‌گویان را در این حوزه به خوبی می‌شناخته است. ابیات زیادی را هم از متون فارسی و هم از متون عربی در حافظه و مخیله‌ی خود داشته است. این‌ها تا اندازه‌ای در شعر مولانا تاثیر داشته و این تاثیر را در دیوان و همین‌طور در کتاب مثنوی می‌توان دید. اما آنچه که هست این که مولانا از خود هنرنمایی کرده و به بهترین شکل ممکن شعر خود را عرضه نموده است. ولی بیش از همه باید تاثیر قرآن و حدیث را در آثار مولانا در نظر داشت که مثنوی مخصوصاً با این دید می‌تواند به خودی خود نوعی تفسیر قرآن عرفانی در قالب نظم به حساب آید.

۱- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۱۸.

نمونه‌هایی از اشعار مولانا

الف - چند غزل:

-۱

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
ای آفتاب حسن برون آدمی ز ابر
کان چهره‌ی مشعشع تابانم آرزوست
بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز
باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست
گفتی ز ناز بیش مرنجان مرا برو
آن گفتنت که بیش مرنجانم آرزوست
وان دفع گفتنت که برو شه به خانه نیست
وان ناز و باز و تندی دربانم آرزوست
دردست هر که هست ز خوبی قراضهاست

آن معدن ملاحت و آن کانم آرزوست
این نان و آب چرخ چو سیلست بی وفا
من ماهی ام نهنگم عمانم آرزوست
یعقوب وار و اسفاها همی زنم
دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست
والله که شهر بی تو مرا حبس می شود
آوارگی و کوه و بیابانم آرزوست
زین همرهان سست عناصر دلم گرفت
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او
آن نور روی موسی عمرانم آرزوست
زین خلق پرشکایت گریان شدم ملول
آن های هوی و نعره ی مستانم آرزوست
گویا ترم ز ببلبل اما زرشک عام
مهرست بر دهانم و افغانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتند یافت می نشود جسته ایم ما
گفت آنک یافت می نشود آنم آرزوست
هر چند مفلسم نپذیرم عقیق خرد
کان عقیق نادر ارزانم آرزوست
پنهان ز دیده ها و همه دیده ها ازوست

نمونه‌هایی از اشعار مولانا * ۱۷۹

آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست
خود کار من گذشت زهر آرزو و آز
از کان و از مکان پی ارکانم آرزوست
گوشم شنید قصه‌ی ایمان و مست شد
کو قسم چشم صورت ایمانم آرزوست
یک دست جام باده و یک دست جعد یار
رقصی چنین میانه‌ی میدانم آرزوست
می گوید آن رباب که مردم ز انتظار
دست و کنار و زخمه‌ی عثمانم آرزوست
من هم رباب عشقم و عشقم ربابی است
و آن لطفهای زخمه‌ی رحمانم آرزوست
باقی این غزل را ای مطرب ظریف
زینسان همی شمار که زین سانم آرزوست
بنمای شمس مفخر تبریز روز شرق
من هدهدم حضور سلیمانم آرزوست

-۲

آب زیند راه را هین که نگار می رسد
مژده دهید باغ را بوی بهار می رسد
راه دهید یار را آن مه ده چهار را
کز رخ نور بخش او نور نثار می رسد
چاک شدست آسمان غلغله ایست در جهان

۱۸۰ * مولانا و شعر (۳)

عنبر و مشک می دمد سنجق یار می رسد
رونق باغ می رسد چشم و چراغ می رسد
غم به کناره می رود مه به کنار می رسد
تیر روانه می رود سوی نشانه می رود
ماچه نشسته ایم پس شه ز شکار می رسد
باغ سلام می کند سرو قیام می کند
سبزه پیاده می رود غنچه سوار می رسد
خلوتیان آسمان تا چه شراب می خورند
روح خراب و مست شد عقل خمار میرسد
چون برسی به کوی ما خامشی است خوی ما
زان که ز گفت و گوی ما گرد و غبار می رسد

-۳

بی همگان بسر شود بی تو بسر نمی شود
داغ تو دارد این دلم جای دگر نمی شود
دیده‌ی عقل مست تو چرخه‌ی چرخ پست تو
گوش طرب بدست تو بی تو بسر نمی شود
جان ز تو جوش می کند دل ز تو نوش می کند
عقل خروش می کند بی تو بسر نمی شود
خمر من و خمار من باغ من و بهار من
خواب من و قرار من بی تو بسر نمی شود
جاه و جلال من توی ملکوت و مال من توی

نمونه‌هایی از اشعار مولانا * ۱۸۱

آب زلال من توی بی تو بسر نمی شود
گناه سوی وفا روی گناه سوی جفا روی
آن منی کجا روی بی تو بسر نمی شود
دل بنهند بر کنسی توبه کنند بشکنی
این همه خود تومی کنی بی تو بسر نمی شود
بی تو اگر بسر شدی زیر جهان زیر شدی
باغ ارم سقر شدی بی تو بسر نمی شود
گر تو سری قدم شوم ور تو کفی علم شوم
ور بروی عدم شوم بی تو بسر نمی شود
خواب مرا بیسته ای نقش مرا بشسته ای
وز همه ام گسسته ای بی تو بسر نمی شود
گر تو نباشی یار من گشت خراب کار من
مونس و غمگسار من بی تو بسر نمی شود
بیتونه زندگی خوشم بیتونه مردگی خوشم
سر زغم تو چون کشم بی تو بسر نمی شود
هرچه بگویم ای سندنیست جداز نیک و بد
هم تو بگو بلطف خود بی تو بسر نمی شود

-۴

ای قوم به حج رفته کجایید کجایید
معشوق همین جاست بیاید بیاید
معشوق تو همسایه و دیوار به دیوار

در بادیه سرگشته شما در چه هوایید
گر صورت بی صورت معشوق ببینید
هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شما
ده بار از آن راه بدان خانه برفتید
یک بار ازین خانه برین بام برآید
آن خانه لطیف است نشان هاش بگفتید
از خواجه ی آن خانه نشانی بنمایید
یک دسته ی گل کو اگر آن باغ بدیدیت
یک گوهر جان کو اگر از بحر خدایید
با این همه آن رنج شما گنج شما باد
افسوس که بر گنج شما پرده شما

-۵

رفتم به طیب جان گفتم که بین دستم
هم بی دل و بیمارم هم عاشق و سرمستم
صدگونه خلل دارم ای کاش یکی بودی
با این همه علت ها در شتقصه پیوستم
گفتا که نه تو مُردی گفتم که بلی اما
چون بوی توأم آمد از گور برون جستم
آن صورت روحانی وان مشرق یزدانی
وان یوسف کنعانی کزوی کف خود خستم
خوش خوش سوی من آمد دستی بدلم برزد

نمونه‌هایی از اشعار مولانا * ۱۸۳

گفتا زچه دستی تو گفتم که ازین دستم
چون عربده می کردم در داد می و خوردم
افروخت رخ زردم وز عربده وارستم
پس جامه برون کردم مستانه جنون کردم
در حلقه ی مستانه در میمنه بنشستم
صد جام بنوشیدم صد گونه بجوشیدم
صد کاسه یریزیدم صد کوزه دراشکستم
گوساله ی زرین را آن قوم پرستیده
گوساله ی گرگینم گر عشق بنپرستم
بازم شه روحانی می خواند پنهانی
بر می کشدم بالا شاهانه ازین پستم
پابست توأم جاننا سرمست توأم جاننا
پست توأم ار پستم هست توأم ار هستم
چست توأم ار چستم مست توأم ار مستم
پست توأم ار پستم هست توأم ار هستم
در چرخ در آوردی چون مست خودم کردی
چون تو سرخم بستی من نیز دهان بستم

-۶

دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد
به زیر آن درختی رو که او گل‌های تر دارد
در آن بازار عطاران مرو هر سو چو بی کاران

به دکان کسی بنشین که در دگان شکر دارد
ترازو گر نداری پس تو را زو ره زند هر کس
یکی قلبی بیاراید تو پنداری که زر دارد
تورا بر در نشاند او به طرّاری که می آید
تو منشین منتظر بر در که خانه دو در دارد
به هر دیگی که می جوشد میاور کاسه و منشین
که هر دیگی که می جوشد درون چیزی دگر دارد
نه هر کلکی شکر دارد نه هر زیری زبر دارد
نه هر چشمی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد
بنال ای بلبل داستان ازیرا ناله‌ی مستان
میان صخره و خارا اثر دارد اثر دارد
بنه سر گر نمی گنجی که اندر چشمه‌ی سوزن
اگر رشته نمی گنجد از آن باشد که سر دارد
چراغست این دل بیدار به زیر دامنش می دار
ازین باد و هوا بگذر هوایش شور و شر دارد
چو تو از باد بگذشتی مقیم چشمه‌ای گشتی
حریف همدمی گشتی که آبی بر جگر دارد
چو آبت بر جگر باشد درخت سبز را مانی
که میوه نو دهد دایم درون دل سفر دارد

نمونه‌هایی از اشعار مولانا * ۱۸۵

غرق دریا مییم و ما را موج دریا می کشد
زان چنین خندان و خوش ما جان شیرین می دهیم
کان ملک ما را به شهد و قند و حلوا می کشد
خویش فربه می نمایم از پی قربان عید
کان قصاب عاشقان بس خوب و زیبای می کشد
آن بلیس بی تبش مهلت همی خواهد از او
مهلتی دادش که او را بعد فردا می کشد
هم چو اسماعیل گردن پیش خنجر خوش بینه
در مدزد از وی گلو گر می کشد تا می کشد
نیست عزرائیل را دست و رهی بر عاشقان
عاشقان عشق را هم عشق و سودا می کشد
کشتگان نعره زنان یالیت قومی یعلمون
خفیه صدجان می دهد دلدار و پیدا می کشد
از زمین کالبد بر زن سری وانگه بین
کاو تو را بر آسمان بر می کشد یا می کشد
روح ریخی می ستاند راح روحی می دهد
باز جان را می رهاند جغد غم را می کشد
آن گمان ترسا برد مؤمن ندارد آن گمان
کاو مسیح خویشتن را بر چلیپا می کشد
هریکی عاشق چو منصورند خود را می کشند
غیر عاشق وانما که خویش عمدا می کشد
صد تقاضا می کند هر روز مردم را اجل

عاشق حق خویشتن را بی تقاضا می کشد
بس کنم یا خود بگویم سر مرگ عاشقان
گرچه منکر خویش را از خشم و صفرامی کشد
شمس تبریزی بر آمد بر افق چون آفتاب
شمع های اختران را بی محابا می کشد

-۸

مانه زان محتشمانیم که ساغر گیرند
ونه زان مفلسکان که بز لاغر گیرند
ما از آن سوختگانیم که از لذت سوز
آب حیوان بهلند و پی آذر گیرند
چو مه از روزن هر خانه که اندر تاییم
از ضیا شب صفتان جمله ره در گیرند
نا امیدان که فلک ساغر ایشان بشکست
چو بینند رخ ما طرب از سر گیرند
آن که زین جرعه کشد جمله جهانش نکشد
مگر او را به گلیم از بر ما بر گیرند
هر که او گرم شد این جا نشود غره‌ی کس
اگرش سرد مزاجان همه در زر گیرند
در فرو بند و بده باده که آن وقت رسید
زرد رویان تو را که می احمر گیرند
به یکی دست می خالص ایمان نوشند

نمونه‌هایی از اشعار مولانا* ۱۸۷

به یکی دست دگر پرچم کافر گیرند
آب ماییم به هر جا که بگردد چرخ
عود ماییم به هر سوز که مجمر گیرند
پس این پرده‌ی ازرق صنمی مه رویست
که ز نور رخس انجم همه زیور گیرند
ز احتراقات و زترییع و نحوست برهند
اگر او را سحری گوشه‌ی چادر گیرند
تو دو رای و دو دلی و دل صاف آنها راست
که دل خود بهلند و دل دلبر گیرند
خمش ای عقل عطارد که درین مجلس عشق
حلقه‌ی زهره بیانست همه تسخر گیرند

-۹

اندر دو کون جانابی تو طرب ندیدم
دیدم بسی عجایب چون تو عجب ندیدم
گفتند سوز آتش باشد نصیب کافر
محروم ز آتش تو جز بولهب ندیدم
من بر دریچه‌ی دل بس گوش جان نهادم
چندان سخن شنیدم اما دو لب ندیدم
بر بنده ناگهانی کردی نثار رحمت
جز لطف بی حد تو آنرا سبب ندیدم
ای ساقی گزیده مانندت ای دو دیده

اندر عجم نیامد و ندر عرب ندیدم
زان باده که عصیرش اندر چرش نیامد
وان شیشه که نظیرش اندر حلب ندیدم
چندان بریز باده کز خود شوم پیاده
کاندر خودی و هستی غیر از تعب ندیدم
ای شمس و ای قمر تو ای شهد و ای شکر تو
ای مادر و پدر تو جز تو نسب ندیدم
ای عشق بی تناهی وی مظهر الهی
هم پشت و هم پناهی کفوت لقب ندیدم
پولاد پارهاییم آهن ریاست عشقت
اصل همه طلب تو در تو طلب ندیدم
خامش کن ای برادر فضل و ادب رها کن
تا تو ادب بخواندی در تو ادب ندیدم
ای شمس حق تبریز ای اصل اصل جانها
بی بصره‌ی وجودت من یک رطب ندیدم

سیر نمی شوم ز تو نیست جز این گناه من
سیر مشو ز رحمتم ای دو جهان پناه من
سیروملول شد زمن خنب و سقا و مشک او
تشنه ترست هر زمان ماهی آب خواه من
در شکنید کوزه را پاره کنید مشک را

نمونه‌هایی از اشعار مولانا * ۱۸۹

جانب بحر می‌روم پاک کنید راه من
چند شود زمین وحل از قطرات اشک من
چند شود فلک سیه از غم و دود و آه من
چند بزارد این دلم وای دلم خراب دل
چند بنالد این لبم پیش خیال شاه من
جانب بحر رو کز او موج صفا همی رسد
غرقه نگر ز موج او خانه و خانقاه من
آب حیات موج زد دوش ز صحن خانه‌ام
یوسف من فتاد دی هم چو قمر به چاه من
سیل رسید ناگهان جمله ببرد خرمنم
دود بر آمد از دلم دانه بسوخت و گاه من
خرمن من اگر بشد غم نخورم چه غم خورم
صد چو مرا بس است و بس خرمن نور ماه من
در دل من در آمد او بود خیال آتشین
آتش رفت بر سرم سوخته شد کلاه من
گفت که از سماع‌ها حرمت و جاه کم شود
جاه تو را که عشق او بخت من است و جاه من
عقل نخواهم و خرد دانش او مرا بس است
نور رخس به نیم شب غره‌ی صبحگاه من
لشکر غم حشر کند غم نخورم ز لشکرش
زان که گرفت طلب طلب تا به فلک سپاه من
از پی هر غزل دلم توبه کند ز گفت و گو

راه زند دل مرا داعیه‌ی اله من

-۱۱-

من طربم طرب منم زهره زند نوای من
عشق میان عاشقان شیوه کند برای من
عشق چو مست و خوش شود بی خود و کش مکش شود
فاش کند چو بیدلان بر همگان هوای من
ناز مرا به جان کشد بر رخ من نشان کشد
چرخ فلک حسد برد زان چه کند به جای من
من سر خود گرفته‌ام من ز وجود رفته‌ام
ذره به ذره می‌زند دبدبه‌ی فنای من
آن که روز دیر شد آهوی لطف شیر شد
دلبر و یار سیر شد از سخن و دعای من
یار برفت و ماند دل شب همه شب در آب و گل
تلخ و خماری می‌طپم تا به صبح وای من
تا که صبح دم زند شمس فلک علم زند
باز چو سرو تر شود پشت خم دوتای من
باز شود دکان گل ناز کند جزو و کل
نای عراق با دهل شرح دهد ثنای من
ساقی جان خوب رو باده دهد سبو سبو
تا سرو پای گم کند زاهد مرتضای من
بهر خدای ساقیا آن قدح شگرف را

نمونه‌هایی از اشعار مولانا * ۱۹۱

بر کف پیر من بنه از جهت رضای من
گفت که باده دادمش ور دل و جان نهادمش
بال و پری گشادمش از صفت صفای من
پیر کنون ز دست شد سخت خراب و مست شد
نیست در آن صفت که او گوید نکته‌های من
ساقی آدمی کشم گر بکشد مرا خوشم
راح بود عطای او روح بود سخای من
باده تویی سبو منم آب تویی و جو منم
مست میان کو منم ساقی من سقای من
از کف خویش جسته‌ام در تک خم نشسته‌ام
تا همگی خدا بود حاکم و کدخدای من
شمس حقی که نور او از تبریز تیغ زد
غرقه‌ی نور او شد این شعشعه‌ی ضیای من

-۱۲

بی خود شده‌ام لیکن بی خودتر از این خواهم
با چشم تو می گویم من مست چنین خواهم
من تاج نمی خواهم من تخت نمی خواهم
در خدمت افتاده بر روی زمین خواهم
آن یار نکوی من بگرفت گلوی من
گفتا که چه می خواهی گفتم که همین خواهم
با باد صبا خواهم تا دم بزنم لیکن

چون من دم خود دارم همراز مهین خواهم
در حلقه‌ی میقاتم ایمن شده ز آفاتم
مومم ز پی ختمت زان نقش نگین خواهم
ماهی دگرست ای جان اندر دل مه پنهان
زین علم یقینستم آن عین یقین خواهم

-۱۳-

ای شاه شاهان جهان، الله مولانا علی
ای نور چشم عاشقان، الله مولانا علی
حمداست گفتن نام تو ای نور فرخ نام تو
خورشید و مه هندوی تو، الله مولانا علی
خورشید مشرق خاوری در بندگی بسته کمر
ماهت غلام نیک پی، الله مولانا علی
خورشید باشد ذره ای از خاکدان کوی تو
دریای عمان شبمی، الله مولانا علی
موسی عمران در غمت بنشسته بُد در کوه طور
داوود می خواندت زبور، الله مولانا علی
آدم که نور عالم است عیسی که پورمریم است
در کوی عشقات در هم است، الله مولانا علی
داوود را آهن چو موم قدرت نموده کردگار
زیرا به دل اقرار کرد، الله مولانا علی
آن نور چشم انبیاء احمد که بُد بدر دُجا

نمونه‌هایی از اشعار مولانا * ۱۹۳

می گفت در قرب دنی، الله مولانا علی
قاضی و شیخ و محتسب دارد به دل بغض علی
هر سه شدند از دین بری، الله مولانا علی
گر مقتدای جاهلی کردست در دین جاهلی
تو مقتدای کاملی، الله مولانا علی
شاهم علی مرتضی، بعدش حسن نجم سما
خوانم حسین کربلا، الله مولانا علی
آن آدم آل عبا دانم علی زین العباد
هم باقر و صادق گوا، الله مولانا علی
موسی کاظم هفتمین باشد امام و رهنا
گوید علی موسی الرضا، الله مولانا علی
سوی تقی آی و نقی در مهر او عهدی بخوان
باعسکری رازی بگو، الله مولانا علی
مهدی سوار آخرین بر خصم بگشاید کمین
خارج رود زیر زمین، الله مولانا علی
تخم خوارج در جهان ناچیز و ناپیدا شود
آن شاه چون پیدا شود، الله مولانا علی
دیو و پری و اهرمن اولاد آدم مرد و زن
دارند این سرّ در دهن، الله مولانا علی
اقرار کن اظهار کن مولای رومی این سخن
هر لحظه سرّ من لدن، الله مولانا علی
ای شمس تبریزی بیا بر ما مکن جور و جفا

رخ را به مولانا نما، الله مولانا علی

ب - مثنوی:

-۱

بشنو از نی چون حکایت می کند
از جدایی‌ها شکایت می کند
کز نیستان تا مرا بریده‌اند
از نفی‌رم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم
جفت بدحالان و خوش حالان شدم
هر کسی از ظنّ خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من
سرّ من از ناله‌ی من دور نیست
لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن زجان و جان ز تن مستور نیست
لیک کس را دید جان دستور نیست
آتش است این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد

نمونه‌هایی از اشعار مولانا * ۱۹۵

آتش عشق است کاندر نی فتاد
جوشش عشق است کاندر می فتاد
نی حریف هر که از یاری برید
پرده‌هایش پرده‌های ما درید
هم‌چو نی زهری و تریاقی که دید؟
هم‌چو نی دمساز و مشتاقی که دید؟
نی حدیث راه پر خون می‌کند
قصه‌های عشق مجنون می‌کند
محرم این هوش جز بیهوش نیست
مر زبان را مشتری جز گوش نیست
در غم ما روزها بیگانه شد
روزها با سوزها همراه شد
روزها گر رفت گو رو پاک نیست
تو بمان ای آن که چون تو پاک نیست
هر که جز ماهی ز آبش سیر شد
هر که بی روزیست روزش دیر شد
در نیابد حال پخته هیچ خام
پس سخن کوتاه باید والسلام
بند بگسل باش آزاد ای پسر
چند باشی بند سیم و بند زر؟
گر بریزی بحر را در کوزه‌ای
چند گنجد قسمت یک روزه‌ای؟

کوزه‌ی چشم حریصان پر نشد
تا صدف قانع نشد پر در نشد
هر که را جامه ز عشقی چاک شد
او ز حرص و عیب کُلی پاک شد
شاد باش ای عشق خوش سودای ما
ای طیب جمله عُلّت‌های ما
ای دوای نخوت و ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد
کوه در رقص آمد و چالاک شد
عشق، جان طور آمد عاشقا
طور مست و خرم موسی صاعقا
بالب دمساز خود گر جفتمی
هم‌چونی من گفتنی‌ها گفتمی
هر که او از هم‌زبانی شد جدا
بی‌نوا شد گرچه دارد صد نوا
چون که گل رفت و گلستان درگذشت
نشنوی زان پس زبلبل سرگذشت
جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای
زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای
چون نباشد عشق را پروای او
او چو مرغی ماند بی پروای او

نمونه‌هایی از اشعار مولانا * ۱۹۷

من چگونه هوش دارم پیش و پس
چون نباشد نور یارم پیش و پس؟
عشق خواهد کاین سخن بیرون بود
آینه غمّاز نبود چون بود؟
آینه‌ات دانی چرا غمّاز نیست
زان که زنگار از رخس ممتاز نیست

د- چند رباعی:

-۱

آن روح که بسته بود در نقش صفات
از پرتو مصطفی در آمد در ذات
وان دم که روان گشت زشادی می گفت
شادیّ روان مصطفی را صلوات

-۲

آن دل که شد او قابل انوار خدا
پر باشد جان او از اسرار خدا
زنهار تن مرا چو تنها مشمر
کو جمله نمک شد به نمک زار خدا

-۳

گر در طلب خودی زخود بیرون آ

جو را بگذار و جانب جیحون آ
چون گاو چه می کشی توبار گردون
چرخى بزن و بر سر این گردون آ

-۴

اندر سر ما همّت کاری دگر است
معشوقه‌ی خوب ما نگاری دگر است
والله که به عشق نیز قانع نشویم
ما را پس از این خزان بهاری دگر است

-۵

انصاف بده که عشق نیکو کار است
زان است خلل که طبع بد کردار است
تو شهوت خویش را لقب عشق نهی
از شهوت تا به عشق ره بسیار است

-۶

رومی نشد از سرّ علی کس آگاه
زیرا که نشد کس آگه از سرّ الله
یک ممکن و این همه صفات واجب
لا حول ولا قوّة الا بالله

-۷

در راه طلب رسیده‌ای می‌باید
دامن ز جهان کشیده‌ای می‌باید
بینایی خویش را دوا کن ورنی
عالم همه اوست دیده‌ای می‌باید

-۸

در دوزخ اگر زلف تو در چنگ آید
از حال بهشتیان مرا ننگ آید
گر بی تو، به صحرای بهشتم خوانند
صحرای بهشت در دلم تنگ آید

-۹

تا مدرسه و مناره ویران نشود
احوال قلندران به سامان نشود
تا ایمان کفر و کفر ایمان نشود
یک بنده‌ی حق به حق مسلمان نشود

-۱۰

من بنده‌ی آن کسم که بی‌ماش خوش‌ست
جفت غم آن کسم که تنه‌اش خوش‌ست
گویند: وفاهش چه لذت دارد
زانم خبری نیست، جفاهش خوش‌ست

۲۰۰* مولانا و شعر (۳)

-۱۱

سرمست برون آمد از بزم الست
معشوق در آغوش و می عشق بدست
من شیر شراب عشق می خوردم و عقل
می گفت که: نوش بادت، ای عشق پرست

-۱۲

امشب منم و طواف کاشانه‌ی دوست
می گردم تا به صبح در خانه‌ی دوست
زیرا که به هر صبح موسوم شدست
کاین کاسه‌ی سربدست پیمانه‌ی دوست

-۱۳

سرگشته چو آسیای گردان کنمت
بی سرگردان چو گوی گردان کنمت
گفتی: بروم با دگری در سازم
با هر که بسازی زود ویران کنمت

-۱۴

در دایره‌ی وجود موجود علی است
اندر دو جهان مقصد و مقصود علی است
گر خانه‌ی اعتقاد ویران نشدی
من فاش بگفتمی که معبود علی است

گزیده‌ی کتابنامه

- * ادبیات و تعهد در اسلام، محمدرضا حکیمی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران ۱۳۶۸ ش.
- * انتهاء نامه، بهاءالدین محمد فرزند مولانا جلال‌الدین، با تصحیح و مقدمه‌ی محمد علی خزانه دارلو، انتشارات روزنه، تهران ۱۳۷۶ ش.
- * بحر در کوزه (نقد و تفسیر قصه‌ها و تمثیلات مثنوی)، دکتر عبدالحسین زرین کوب، انتشارات علمی، تهران ۱۳۶۷ ش.
- * پله پله تا ملاقات خدا، دکتر عبدالحسین زرین کوب، انتشارات علمی، تهران ۱۳۷۱ ش.
- * پنج رساله، افلاطون، ترجمه‌ی محمود صناعی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۲ ش.
- * تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، موسسه‌ی انتشارات امیرکبیر، تهران ۲۵۳۶ ش.
- * چهارمقاله، نظامی عروضی سمرقندی، به اهتمام دکتر محمد معین،

۲۰۲ * مولانا و شعر (۳)

انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۶۴ ش.

* *حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه*، ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی
غزنوی، با تصحیح مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۶۸ ش.

* *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی،
مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران ۱۳۷۴ ش.

* *دائرةالمعارف تشیع*، زیر نظر احمد صدر حاج سید جوادی، کامران
فانی، و بهاءالدین خرّمشاهی، نشر شهید سعید محبی، تهران ۱۳۸۰ ش.

* *دانشنامه‌ی جهان اسلام*، زیر نظر سید مصطفی میرسلیم، بنیاد دائرة
المعارف اسلامی، تهران ۱۳۷۵ ش.

* *درّ دریای دری*، میرجلال الدین کزازی، نشر مرکز، تهران ۱۳۶۸ ش.
* *دیوان خواجه حافظ شیرازی*، به اهتمام سید ابوالقاسم انجوی
شیرازی، سازمان انتشارات جاویدان، تهران ۱۳۶۴ ش.

* *دیوان ملک الشعراء بهار*، نشر آزاد مهر، تهران ۱۳۸۲ ش.
* *رباب نامه*، سلطان ولد، به اهتمام دکتر علی سلطانی گردفرامرزی،
مؤسسه‌ی مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - مک گیل، تهران ۱۳۷۷ ش.
* *رهبر خرد*، قسمت منطقیات، استاد محمود شهابی، کتاب فروشی
خیام، تهران ۱۳۶۶ ش.

* *ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیه او اللقب*، میرزا محمد
علی تبریزی، تبریز ۱۳۴۹ ش.

* *زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور بجهت مولوی*، بدیع الزمان
فروزانفر، انتشارات زوار، تهران ۱۳۶۶ ش.

* *زندگی نامه مولانا جلال‌الدین مولوی*، فریدون بن احمد سپهسالار،

کتابنامه * ۲۰۳

- مقدمه سعید نفیسی، انتشارات اقبال، تهران ۱۳۷۸ ش.
- * سرنی (نقد و شرح تحلیلی و تطبیقی مثنوی)، دکتر عبدالحسین زرین کوب، انتشارات علمی، تهران ۱۳۶۴ ش.
- * سیری در دیوان شمس، علی دشتی، به کوشش دکتر مهدی ماحوزی، مرکز نشر و تحقیقات قلم آشنا، تهران ۱۳۸۰ ش.
- * شاهنامه، حکیم ابوالقاسم فردوسی، انتشارات هرمس، تهران ۱۳۸۲ ش.
- * شرح جامع مثنوی، کریم زمانی، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۷۵ ش.
- * شرح مثنوی شریف، بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات زوار، تهران بدون تاریخ.
- * شرح مثنوی شریف، عبدالباقی گولپینارلی، ترجمه و توضیح توفیق هـ سبحانی، سازمان چاپ و نشر وزارت ارشاد، تهران ۱۳۸۱ ش.
- * شکوه شمس (سیری در آثار و افکار مولانا)، آن ماری شیمل، با مقدمه‌ی استاد جلال‌الدین آشتیانی، ترجمه حسن لاهوتی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۵ ش.
- * فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۶۰ ش.
- * فیه ما فیه، مولانا جلال‌الدین محمد مولوی، تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۵۸ ش.
- * کلیات دیوان شمس تبریزی، با تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۶۶ ش.
- * کلیات سعدی، با مقدمه‌ی محمدعلی فروغی، انتشارات ایران، بدون

۲۰۴ * مولانا و شعر (۳)

تاریخ.

* گنجینه‌ی سخن، دکتر ذبیح الله صفا، موسسه‌ی انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۶۳ ش.

* لغت‌نامه، علی اکبر دهخدا، مؤسسه‌ی لغت‌نامه‌ی دهخدا، تهران ۱۳۶۰ ش.

* مثنوی اسلامی، انتشارات کتابفروشی اسلامی، تهران ۱۳۳۸ ش.

* مثنوی معنوی، جلال‌الدین محمدبن محمد مولوی، به تصحیح رینولد ا. نیکلسون، انتشارات هرمس، تهران ۱۳۸۲ ش.

* مجالس المؤمنین، قاضی سید نورالله شوشتری، کتابفروشی اسلامی، تهران ۱۳۵۴ ش.

* مجمع الفصحاء، رضا قلی خان هدایت، به اهتمام دکتر مظاهر مصفا، موسسه‌ی انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۳۶ ش.

* معارف سلطان ولد، به کوشش نجیب‌مایل هروی، انتشارات مولی، تهران ۱۳۶۷ ش.

* معجم‌الادباء، یاقوت حموی، چاپ مصر، ۱۳۵۷ ق.

* مفاتیح‌العلوم، ابوعبدالله محمدبن احمدبن یوسف کاتب خوارزمی، ترجمه حسین خدیو جم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۲ ش.

* مقالات شمس تبریزی، تصحیح و تعلیقات احمد خوشنویس، موسسه‌ی مطبوعاتی عطائی، بدون تاریخ.

* مقدمه‌ی رومی و تفسیر مثنوی معنوی، رنالد آلن نیکلسون، ترجمه و تحقیق اوانس اوانسیان، نشر نی، تهران ۱۳۶۶ ش.

* مناقب العارفین، شمس‌الدین احمد الافلاکی العارفی، به کوشش

کتابنامه * ۲۰۵

- تحسین یازجی، انتشارات دنیای کتاب، تهران ۱۳۶۲ش.
- * *من بادم و تو آتش*، آن ماری شیمل، ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای، انتشارات توس، تهران ۱۳۷۷ش.
- * *منتخب المعجم فی معاییر اشعار العجم*، به کوشش ناصرالدین شاه حسینی، انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۶۴ش.
- * *منطق الطیر*، شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، با تصحیح و مقدمه‌ی احمد خوشنویس، انتشارات سنایی، تهران ۱۳۳۶ش.
- * *مولانا پیر عشق و سماع*، کاظم محمدی وایقانی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران ۱۳۸۱ش.
- * *مولانا جلال الدین (زندگی، فلسفه، آثار و گزیده‌ای از آن‌ها)*، عبدالباقی گولپینارلی، ترجمه و توضیحات دکتر توفیق سبحانی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۷۵ش.
- * *مولوی‌نامه (مولوی چه می گوید)*، جلال الدین همائی، موسسه‌ی نشر هما، تهران ۱۳۷۶ش.
- * *مولوی‌به بعد از مولانا*، عبدالباقی گولپینارلی، ترجمه دکتر توفیق سبحانی، انتشارات کیهان، تهران ۱۳۶۶ش.
- * *نامه‌ی معانی (یادنامه‌ی استاد احمد گلچین معانی)* به کوشش بهروز ایمانی، کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی، تهران ۱۳۸۳ش.
- * *نوپردازی در نقد شعر*، مجید یکتایی، انتشارات وحید، تهران ۱۳۵۰ش.
- * *ولدنامه*، سلطان‌ولد، به تصحیح استاد جلال‌الدین همائی، به اهتمام ماهدخت بانو همائی، موسسه‌ی نشر هما، تهران ۱۳۷۶ش.

*** ۲۰۶ مولانا و شعر (۳)**

* یادداشت‌ها و اندیشه‌ها، دکتر عبدالحسین زرّین کوب، انتشارات
جاویدان، تهران ۲۵۳۶ ش.

نمایه

- آ
- آخرت ۶۲
- آدم (ع) ۱۸
- الف
- ابتداء نامه (کتاب) ۹۸، ۸۱، ۵۱
- ابدال ۱۴۰
- ابراهیم (ع) ۱۳۷
- ابلیس ۸۳، ۱۳۲، ۱۸۵
- ابن العدیم کمال الدین ۱۲۸
- ابن الوقت ۱۴۸
- ابوالحسن السرخسی البهرامی ۱۵
- ابوالعلاء معری ۱۲۹
- ابوحنیفه اسکافی ۱۳۱
- ابوسعید ابوالخیر ۸۸
- ابوعبدالله قاسم بن سلام بغدادی ۱۷
- ابو نواس (شاعر) ۱۲۹، ۱۳۰
- ادبیات ۳۳، ۳۸، ۵۰، ۷۱، ۸۲
- ۸۴، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۳۲
- ادبیات شرق و غرب ۳۲
- ادبیات فارسی ۶۹، ۷۱، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۳۰
- ادبیات و تعهد در اسلام (کتاب) ۹۴
- ادیان ۲۸، ۳۸
- ارسطو ۲۳، ۲۴

٢٠٨* مولانا و شعر (٣)

اموى ١٢٩	أروا، دختر عبدالمطلب ٩٣
اميربهادر ١١٧	ازرقى (شاعر) ٩٦
امير پروانه ١١١	استاد طوس (فردوسى) ١١٧،
امير خسرو دهلوى ٤٦	١٢٣
امية بن صلت ٩٣	اسرارنامه (كتاب) ١٣٥، ١٦١
انبيا ٩٥، ٩١، ٩٠، ٦٢	اسرافيل (فرشته) ١٥٩
انتشارات نجم كبرى ٧٢	اسكندر ١٢٦
انتهاه نامه (كتاب) ٥١، ٦١، ٦٢	اسلام ٨٣ ٩٣
٨١، ٦٥، ٦٤	اسماعيل (ع) ١٨٥
انورى (شاعر) ٤٥، ٤٦، ٦٣، ٩٦،	اسماعيلى (فرقه) ٤٠
١٣٠، ١٣٢، ١٤١، ١٤٤	افلاطون ٢٣، ٣٤، ٣٧، ٨٦ ١٩٤
انيس الشعراء ١٥، ١٦	افلاك ١٩٤
اوربيدس ٣٥	افلاكى ٥٦، ٨٦ ١٢٦، ١٢٧
اولياء، اولياء الهى ٨ ١٢، ٥٤،	الست ١٩٨
٥٨، ٦٠، ٦٢، ٦٣، ٦٦، ٩٠، ٩١،	الغدیر (كتاب) ٩٣
٩٢، ١٧٢، ١٧٣	المعجم فى معايير اشعار المعجم
اهل ايمان ٦٠، ٩٠، ٩١، ٩٢،	١٩، ١٦
اهل تحقيق ١١	الهام ٣٣، ٣٤، ٣٥، ٣٦، ٣٧، ٤١
اهل حكمت ٢٥	الهام غيبى ٨٦
اهل دل ٦٣	الهى نامه (كتاب) ١٣٨، ١٦٠
اهل دنيا ٦١، ٦٤	ام ايمن ٩٤
اهل ذوق ١٢٩	ام سلمه ٩٤

نماینه * ۲۰۹

- | | |
|--|-------------------------|
| بو طیقا ۲۵، ۲۶ | اهل صفا ۱۲۷ |
| بو طیقی ۲۶ | اهل عقبا ۶۴ |
| بهاء ولد (پدر مولانا) ۱۲۷، ۱۳۴،
۱۳۵ | اهل علم ۱۱۰، ۱۱۱ |
| بهشت ۱۹۷ | اهل فلسفه ۲۶ |
| بی سرنامه (کتاب) ۱۶۱ | اهل معنا ۶۳ |
| | ایده آلیسم ۱۲۵ |
| | ایران ۲۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۳ |
| | ایرانی ۱۲۶ |
| پ | ایوب (ع) ۹۱ |
| پنج رساله (کتاب) ۳۷ | ایون (رساله) ۳۴ |
| پله پله تا ملاقات خدا (کتاب) | ایون (شخص) ۳۵ |
| ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۲۹ | |
| پیامبر (ص) ۹۲، ۹۳، ۱۳۶ | |
| پیامبران، پیغمبران ۳۶، ۹۰ | |
| | ب |
| | بازار عطاران ۱۸۳ |
| ت | بحر در کوزه (کتاب) ۱۲۹ |
| تاجیک ۵۲، ۱۵۸ | بحیرین ابی سلمی ۹۳ |
| تاریخ حلب ۱۲۸ | بدیهه خوانی ۷۹ |
| تبریز (شهر) ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۹۱ | بدیهه نوازی ۷۹ |
| تخیل، تخیلات ۲۵، ۳۰ | بصره (شهر) ۱۸۸ |
| تخیل ۲۶ | بطلمیوس ۱۲۵ |
| ترک ۵۲، ۱۲۵، ۱۵۸ | بغداد (شهر) ۱۳۵ |
| ترکی ۱۵۸، ۱۶۰ | بلخ (شهر) ۱۳۵ |

۲۱۰* مولانا و شعر (۳)

چهارمقاله (کتاب) ۱۳، ۱۴، ۱۵

تصوّف ۱۲۵، ۱۳۴

تصوّفِ مولانا ۱۱۶

تفسیر (علم) ۶۳، ۱۲۵

تقفیه ۲۵

توحید ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۱۷۵

تونى خوس ۳۶

توهم ۸۴

ح

حافظ شیرازی ۴۵، ۴۹، ۱۰۲

۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۲

۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۴۴

حجّت خراسان ۴۰

حدیقه الحقیقه (کتاب) ۹۴، ۹۵

۱۳۸، ۱۶۰

حسام الدین چلبی ۴۳، ۴۴، ۵۱

۸۶، ۸۷، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰

حسین لاهوتی صفا ۳۸

حشیش ۸۴

حضرت خداوندگار (مولانا)

۵۱، ۵۳، ۵۵

حکیم ابوالقاسم فردوسی ۴۶

حکیمان ۲۸

حکیم نظانی گنجوی ۴۶

۱۴۰، ۱۴۵

حلب (شهر) ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۸۸

حماه (شهر) ۱۲۹

ج

جالینوس ۱۹۴

جامی، شیخ عبدالرحمن ۴۶

۱۰۱

جحیم ۵۹

جرهم بن قحطان ۱۸

جزیره قبرس ۱۱۶

جلال همایی ۴۷، ۶۹

جنت ۶۱

جیحون (دریا) ۱۹۶

چ

چلیا ۱۸۵

چوگان (بازی) ۴۴، ۴۵

نمایه* ۲۱۱

در دریای دری (کتاب) ۳۹، ۴۰
دمشق (شهر) ۱۲۹
دوزخ ۶۱، ۱۹۷
دولت‌شاه سمرقندی ۱۳۵
دهل (ساز) ۱۹۰
دین شناسی ۴۰
دیو ۵۸، ۶۰، ۸۳، ۸۴، ۹۱
۱۳۷، ۱۵۸، ۱۷۸
دیوان ابی نواس ۱۲۹، ۳۱
دیوان ابی نواس ۱۲۹، ۳۱
دیوان حافظ ۴۶، ۴۹، ۷۳، ۷۷،
۱۰۴، ۱۰۳
دیوان سعدی ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷
دیوان سنایی ۶۳، ۱۳۸
دیوان عطار ۶۳، ۱۳۸
دیوان کبیر ۹، ۱۰، ۴۵، ۴۶،
۶۶، ۶۷، ۷۳، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹
۸۶، ۸۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۰
۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵
۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱
۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸
۱۵۹، ۱۶۰

خ

خاص الخواص ۹۸
خاقانی ۴۰، ۱۳۰، ۱۴۱
خالسیدی ۳۶
خدای شعر ۳۶، ۳۷
خدیجی، همسر پیامبر ۹۳
خراسان ۴۰، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۲۴
خسرو و شیرین (منظومه) ۳۸،
۱۴۰
خمزیه ابی نواس ۱۲۹
خنسار (شاعره معروف) ۹۳
خواجه‌جوی کرمانی ۱۴۴
خوارزمشاه ۱۳۵
خوارزمی ۲۶
خیال ۲۴، ۲۸، ۳۳، ۸۴، ۱۰۱،
۱۰۲

د

دارالقرار ۶۵
دانشگاه تهران ۱۰، ۷۷
در باره ماهیت شعر (مقاله)
۲۶

۲۱۲*مولانا و شعر (۳)

دیوان متبّی ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷،	رومی (مولانا) ۱۹۶
۱۲۸	رہبر خرد (کتاب) ۲۵، ۲۶
دیوان ملک الشعراء بہار ۴۱،	
۴۸	
دیونیسوس ۳۵	زال ۱۴۰
	زیور (کتاب داوود) ۱۰۸
و	زرّین کوب، دکتر عبدالحسین
رباب (ساز) ۱۱۸، ۱۷۹	۲۶، ۳۱، ۳۲، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۲۹،
رباب نامہ (کتاب) ۵۱، ۸۱	۱۳۱
رباعی، رباعیات ۴۷، ۱۱۷	زندگی مولانا (کتاب سپہسالار)
رستم دستان ۱۴۰، ۱۷۸	۵۱، ۵۶
رسول اللہ (ص) ۹۲	زندگی مولانا (کتاب گولپینار)
رشید وطواط ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۱	لی (۱۲۵، ۱۲۶)
رقاصان کری بانٹی ۳۵	زندگی مولانا (کتاب فروزانفر)
رقص ۴۲، ۱۹۴	۱۲۵، ۱۳۳، ۱۳۵،
رقیقہ، دخترابی صیفی بن ہاشم	زندگی ۵۲، ۱۵۸
۹۳	زہرہ ۱۵۵، ۱۸۷، ۱۹۰
رمضان المبارک ۱۵۵	زیرکان ۵۳، ۶۸، ۱۱۰
روایات ۴۷	
روایات نبوی ۱۶۹، ۱۷۰	س
رودکی ۴۶، ۱۳۰، ۱۴۱	ساغر و سامان (منظومہ) ۳۸
رومی ۵۲، ۱۵۸، ۱۶۰	سالک، سالکان ۵۳

نمایه * ۲۱۳

- ستاره شناسی ۱۲۶
 سراقه بن مالک ۹۳
 سرنی (کتاب) ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲
 سعدا، دختر کریز ۹۳
 سعدی شیرازی، مصلح الدین ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۳
 سعیر ۶۵
 سقر ۱۸۱
 سقراط حکیم ۲۳، ۳۵
 سلطان ولد ۵۱، ۵۴، ۵۶، ۵۷
 سلوک ۸، ۹، ۵۳، ۱۱۴، ۱۱۶
 سلوک عرفانی ۷
 سلوک مولانا ۱۰، ۸۱
 سلیمان (ع) ۷۷، ۱۳۲، ۱۷۹
 سماع ۴۲، ۵۲، ۶۷، ۷۲، ۷۳
 ۷۹، ۸۰، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۱۶
 ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۸۹
 سنائی غزنوی (حکیم) ۵۸، ۶۳
 ۶۴، ۹۴، ۹۵، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۳۸
- ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۶۰، ۱۶۴
 سنت ۱۹، ۹۳، ۹۴
 سوره شعراء ۹۱
 سوزنی سمرقندی ۱۳۰، ۱۳۲
 سهراب ۱۴۰
 سیدبرهان الدین ۱۳۴
 سیری در دیوان شمس (کتاب) ۳۰، ۳۱
 سیف الدین باخرزی ۱۰۰
 سیمرغ ۱۶۳، ۱۴۰
- ش
 شاهنامه ۱۱۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۶۱
 ۱۶۴
 شرع ۵۸، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۶
 شریعت ۹۴، ۱۵۹، ۱۶۱
 شعر الهامی ۶۵، ۸۲، ۱۰۱
 شعر اندیشه ۳۹
 شعر انگیزه ۳۹
 شعر اولیاء ۵۴، ۵۸، ۶۱، ۶۲
 شعر تفسیر ۶۹
 شعر حدیث ۶۹

۲۱۴*مولانا و شعر (۳)

۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷	شعرِ حکمت ۹۲
۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵	شعرِ حماسی ۳۵
۱۳۸، ۱۴۷، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴	شعرِ دین ۶۹
۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۷۹، ۱۸۶	شعرِ دینی ۹۲
۱۸۸، ۱۹۱	شعرِ سُکری ۸۳
شمس قیس رازی ۱۶، ۱۹، ۱۱۸	شعرِ شاعر ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۸
شیخ بهایی ۱۰۱	۶۴، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۹۰، ۹۸
شیر خدا (امام علی) ۱۷۸	شعرِ شاعرانه ۱۰۱
شیر و نخجیران (حکایت) ۱۶۸	شعرِ شعراء ۶۱، ۶۲
شیرین و خسرو (منظومه) ۳۸	شعرِ عارف ۵۷، ۶۴، ۸۲، ۸۳
شیطان ۸۳، ۱۳۲، ۱۳۷	۸۸، ۸۹-۹۸
شیمان، دختر حارث بن عبدالعزیٰ	شعرِ عارفانه ۱۰۱
۹۳	شعرِ عاشق ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۸
	۸۲، ۸۳
ص	شعرِ عقلانی ۸۲
صلاح الدین زرکوب ۷۵، ۱۳۳	شعرِ غنایی ۳۵
صرمة بن ابی انس ۹۳	شعرِ قرآن ۶۹
صغیره (گناه) ۱۳۲	شعرِ متعهد ۹۴
صفیه، دختر عبدالمطلب ۹۴	شعرِ مولوی (مقاله) ۱۱۵
صوفی ۱۴۸	شکسپیر ۳۲
صوفی صافی ۵۶، ۱۳۴	شمس الدین تبریزی ۲۲، ۱۱۵،
	۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲،

نمایه * ۲۱۵

عباس بن مرداس ۹۳
عبدالله بن حرب ۹۳
عبدالله بن رواحه ۹۳
عثمان ۹۳
عثمان (نوازنده) ۱۷۹
عدی بن رقاع ۱۲۹
عراق ۱۳۰، ۱۹۰
عرب (زبان و قوم) ۳۴، ۱۲۵،
۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰
عربی (زبان) ۸۷، ۱۰۰، ۱۲۹
۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲
عرش ۵۸، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۳
عرفان (علم) ۶۳، ۱۳۴، ۱۴۷،
۱۶۱
عزرایل (فرشته) ۱۸۵
عزیزالدین نسفی ۶۲
عقل کلّ ۹۹
عطار، شیخ فریدالدین ۶۳، ۹۵،
۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۶۰،
۱۶۴
عطارد (سیاره) ۱۲۴، ۱۴۲، ۱۸۷
علامه امینی ۹۳

ض

ضرار اسدی ۹۳
ضرار قرشی ۹۳

ط

طریقت ۱۹، ۵۳، ۱۳۷
طریقت مولانا ۵۱
طفیل غنوی ۹۳
طور (کوه) ۱۹۴

ظ

ظہیر فاریابی ۶۳

ع

عاتکہ، دختر زیدبن عمرو ۹۴
عاتکہ، دختر عبدالمطلب ۹۳
عارف، عارفان ۷، ۸، ۲۲، ۳۸،
۵۶، ۶۴، ۸۵، ۸۸، ۱۰۶، ۱۲۲،
۱۳۴
عاشورا ۹۲
عالم خیال ۸۴
عالم مستی ۴۹
عبّاس بن عبدالمطلب ۹۳

۲۱۶* مولانا و شعر (۳)

علم تحقیقی ۸۵	۸۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۲۹، ۱۳۰،
علم تقلیدی ۸۵	۱۳۲، ۱۳۳، ۱۷۵
علم شعر ۱۵	فخرالدین اسعد گرگانی ۴۶،
علم عروض ۱۵، ۲۰، ۲۲، ۲۵،	۱۴۱
۱۲۲، ۱۲۱	فرّخی ۴۰
علم قوافی ۲۵	فردوسی ۱۴۰
علم لدنی ۱۲۷	فرعون ۱۷۸
علم موسیقی ۲۵	فریدون سپهسالار ۵۱، ۵۶، ۸۱
علی (ع) ۱۹۶	فضلاء ۵۳، ۶۸، ۱۱۰
علی دشتی ۳۰	فقه (علم) ۶۳، ۱۳۴
عنصری ۴۶	فقهای حنفیه ۱۱۶
عهد الست ۶۳	فلسفه (علم) ۲۵، ۴۰
عیسی (ع) ۶۱، ۹۱، ۹۷	فلک ۱۸۹، ۱۹۰
	فنّ شعر (رساله) ۳۱
	فیلسوف، فیلسوفان ۲۳، ۲۸،
	۳۱
	فیه ما فیه (کتاب) ۵۲، ۶۷، ۶۸،
	۱۰۹

غ

غایة العروضین (کتاب) ۱۵

غیب الغیب ۸۷

غیب گویان ۳۶

ف

فارس (شیراز) ۱۰۶

فارسی (زبان) ۲۴، ۳۴، ۴۷، ۶۹،

ق

قایل (فرزند آدم) ۱۸

قارون ۱۳۲

نمایه * ۲۱۷

- قَبَّةُ خَضْرَاءِ ۱۱۱
قدسیان ۱۰۳
قرآن کریم ۵۴، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۴، ۶۹، ۸۳، ۸۴، ۸۹، ۹۰، ۹۱
۹۲، ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۲۵
۱۴۱، ۱۶۰، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۶
قصیده نوتیه ۱۳۱
قطب قطبان ۹۸
قلندران ۱۹۷
قونیه (شهر) ۱۱۹
قیاس مع الفارق ۱۱۲، ۱۱۳
قیس بن بحر ۹۳
قیس بن صرمه ۹۳
- ک
گولپینارلی، عبدالباقی ۱۲۵
- ل
لارومی گیر ۳۱
لامارتین ۳۲
لیبدن ربیعہ ۱۳۰
لیلی (معشوق قیس) ۱۳۰، ۱۶۷
لیلی و مجنون (منظومہ) ۳۸، ۱۲۶
- م
مار مونتل ۳۲
ماروت (فرشته) ۱۲۶
- ک
کاظم محمدی ۱۲
کاغذ بغدادی ۸۶
کبرویہ (فرقه) ۱۳۴
کبیرہ (گناه) ۱۳۲
کتاب الانسان الکامل ۶۲
کتاب فال ۵۰
کزازی، دکتر میرجلال الدین

٢١٨* مولانا و شعر (٣)

- مالك بن عوف ٩٣
مالك الملك ١٥٨، ٥٢
ماوراء النهر ١٢٤
متكلم، متكلمان ٤٧
متنبى (شاعر) ١٢٨، ١٢٩، ١٣٠
مثنوى (معنوى) ٧، ٨، ٩، ١٠، ١١، ١٣، ٢٠، ٢٢، ٢٣، ٢٤، ٢٥، ٢٦، ٢٧، ٢٨، ٢٩، ٣٠، ٣١، ٣٢، ٣٣، ٣٤، ٣٥، ٣٦، ٣٧، ٣٨، ٣٩، ٤٠، ٤١، ٤٢، ٤٣، ٤٤، ٤٥، ٤٦، ٤٧، ٤٨، ٤٩، ٥٠، ٥١، ٥٢، ٥٣، ٥٤، ٥٥، ٥٦، ٥٧، ٥٨، ٥٩، ٦٠، ٦١، ٦٢، ٦٣، ٦٤، ٦٥، ٦٦، ٦٧، ٦٨، ٦٩، ٧٠، ٧١، ٧٢، ٧٣، ٧٤، ٧٥، ٧٦، ٧٧، ٧٨، ٧٩، ٨٠، ٨١، ٨٢، ٨٣، ٨٤، ٨٥، ٨٦، ٨٧، ٨٨، ٨٩، ٩٠، ٩١، ٩٢، ٩٣، ٩٤، ٩٥، ٩٦، ٩٧، ٩٨، ٩٩، ١٠٠، ١٠١، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٦، ١٠٧، ١٠٨، ١٠٩، ١١٠، ١١١، ١١٢، ١١٣، ١١٤، ١١٥، ١١٦، ١١٧، ١١٨، ١١٩، ١٢٠، ١٢١، ١٢٢، ١٢٣، ١٢٤، ١٢٥، ١٢٦، ١٢٧، ١٢٨، ١٢٩، ١٣٠، ١٣١، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٧، ١٣٨، ١٣٩، ١٤٠، ١٤١، ١٤٢، ١٤٣، ١٤٤، ١٤٥، ١٤٦، ١٤٧، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٠، ١٥١، ١٥٢، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٥، ١٥٦، ١٥٧، ١٥٨، ١٥٩، ١٦٠، ١٦١، ١٦٢، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٥، ١٦٦، ١٦٧، ١٦٨، ١٦٩، ١٧٠، ١٧١، ١٧٢، ١٧٣، ١٧٤، ١٧٥، ١٧٦
- مالك بن عوف ٩٣
مالك الملك ١٥٨، ٥٢
ماوراء النهر ١٢٤
متكلم، متكلمان ٤٧
متنبى (شاعر) ١٢٨، ١٢٩، ١٣٠
مثنوى (معنوى) ٧، ٨، ٩، ١٠، ١١، ١٣، ٢٠، ٢٢، ٢٣، ٢٤، ٢٥، ٢٦، ٢٧، ٢٨، ٢٩، ٣٠، ٣١، ٣٢، ٣٣، ٣٤، ٣٥، ٣٦، ٣٧، ٣٨، ٣٩، ٤٠، ٤١، ٤٢، ٤٣، ٤٤، ٤٥، ٤٦، ٤٧، ٤٨، ٤٩، ٥٠، ٥١، ٥٢، ٥٣، ٥٤، ٥٥، ٥٦، ٥٧، ٥٨، ٥٩، ٦٠، ٦١، ٦٢، ٦٣، ٦٤، ٦٥، ٦٦، ٦٧، ٦٨، ٦٩، ٧٠، ٧١، ٧٢، ٧٣، ٧٤، ٧٥، ٧٦، ٧٧، ٧٨، ٧٩، ٨٠، ٨١، ٨٢، ٨٣، ٨٤، ٨٥، ٨٦، ٨٧، ٨٨، ٨٩، ٩٠، ٩١، ٩٢، ٩٣، ٩٤، ٩٥، ٩٦، ٩٧، ٩٨، ٩٩، ١٠٠، ١٠١، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٦، ١٠٧، ١٠٨، ١٠٩، ١١٠، ١١١، ١١٢، ١١٣، ١١٤، ١١٥، ١١٦، ١١٧، ١١٨، ١١٩، ١٢٠، ١٢١، ١٢٢، ١٢٣، ١٢٤، ١٢٥، ١٢٦، ١٢٧، ١٢٨، ١٢٩، ١٣٠، ١٣١، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٧، ١٣٨، ١٣٩، ١٤٠، ١٤١، ١٤٢، ١٤٣، ١٤٤، ١٤٥، ١٤٦، ١٤٧، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٠، ١٥١، ١٥٢، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٥، ١٥٦، ١٥٧، ١٥٨، ١٥٩، ١٦٠، ١٦١، ١٦٢، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٥، ١٦٦، ١٦٧، ١٦٨، ١٦٩، ١٧٠، ١٧١، ١٧٢، ١٧٣، ١٧٤، ١٧٥، ١٧٦
- مثنوى ٧٢، ١٢، ١٠، ٩
مثنوى پڑوهان ٩، ١٣٤
محققان ٥٣، ٦٨
محمد بن عبد الخالق بن معروف ١٥
مجنون ١٩٣، ١٣٠
محمود شهابى ٢٥
- مخزن الاسرار (كتاب) ١٤٠
مدرسة حلاويه ١٢٩
مدرسة شادبخت ١٢٩
مسلمين ٩٢
مسيح (ع) ١٨٥
مصر (كشور) ١٤٨
مصرى ١٢٦
مصطفى (ص) ١٩٥
مصيبت نامه (كتاب) ٩٥، ٩٦
٩٨، ٩٧
معارف بهاء ولد ١٢٨
معره ١٢٩
مغناطيس ٣٥
مغول ١٣٥
مفاتيح العلوم (كتاب) ١٤٦
مقامات حريرى (كتاب) ١٢٩
ملك الشعراء بهار ٤١
مناقب العارفين (كتاب) ٥٦، ٨٦
٨٧، ١٢٦، ١٢٨
منتخب المعجم فى معايير... ١٨، ٢٠
منصور حلاج ١٨٥

نمایه * ۲۱۹

۱۰۱، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱	منطق (علم) ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۸
۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶	۵۵، ۵۶، ۶۳، ۱۲۵
۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲	منطق ارسطوئی ۲۵
۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸	منطق الطیر (کتاب) ۱۶۱، ۱۶۳
۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳	منطق قدیم ۲۶
۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۰	منطقیان ۲۸
۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵	منوچهری ۴۰
۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰	موسی (ع) ۹۱، ۱۷۸، ۱۹۴
۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵	موسی و شبان (حکایت) ۱۷۵
۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲	موسیقی و سماع کیهانی (کتاب)
۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸	۷۲
۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳	مولانا پیر عشق و سماع (کتاب)
۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶	۲۱، ۱۱۵
مولوی پژوهی ۹	مولانا جلال الدین محمد
مولوی پژوهان ۹	خراسانی ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱
مولوی شناسی ۱۰، ۱۲، ۲۲	۱۲، ۲۱، ۲۲، ۲۹، ۳۰، ۳۹، ۴۲
۷۸، ۷۲	۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۰
مولوی شناسان ۱۱۵، ۱۲۳	۵۱، ۵۳، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۲
۱۳۴، ۱۲۵	۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰
مولوی نامه (کتاب) ۴۸، ۶۹	۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۷۹
۷۰	۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶
میتولوژی ۱۲۵	۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۴، ۹۸، ۱۰۰

۲۲۰* مولانا و شعر (۳)

سنجی ۲۴	
نوح (ع) ۱۷	ن
نیل (رود) ۱۲	نابغه جعدی ۹۳
نی نامه ۱۶۵	ناصر خسرو قبادیانی ۴۰
	۱۰۱، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۱، ۱۴۴
	نامه معانی (کتاب) ۱۵، ۱۶
	نای (نی=آلت موسیقی) ۱۹۰،
	۱۹۲، ۱۹۳
و	نجم الدین کبری ۱۳۴
وامق و عذرا (منظومه) ۳۸	نحو (علم) ۱۷
وحشی بافقی ۴۶، ۱۱۳	نساخ ۴۷
ولتر ۳۲	نشابور (شهر) ۱۳۵
ولدنامه (کتاب) ۵۸، ۶۱، ۶۳،	نشابوری ۱۶۰
۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰،	نصوح ۱۳۲
۹۱، ۹۹، ۱۰۰،	نظامی عروضی سمرقندی ۱۳،
	۱۴، ۱۵
ه	نعمان بن عجلان ۹۳
هابیل (فرزند آدم) ۱۸	نعیم ۸۹
هاروت (فرشته) ۱۲۶	نغول اندیشان ۵۳، ۶۸
هارون الرشید ۱۳۰	نقد الشعر (علم) ۲۶
هدهد (مرغ سلیمان) ۱۷۹	نمرود ۱۳۷
هراکلیا (سنگ) ۳۵	نوپردازی در نقد شعر و سخن
هگل ۳۱	
همای و همایون (منظومه) ۳۸	
هند، دختر ابان بن عباد ۹۳	

نمایه* ۲۲۱

- | | |
|--|----------------------------|
| یحیی (ع) ۹۱ | هند، دختر حارث ۹۴ |
| یعقوب (ع) ۱۷۸ | هندوستان (کشور) ۱۷۱ |
| یوسف (ع) ۷۶، ۱۰۸، ۱۷۸،
۱۸۲ | هندی ۱۲۶ |
| یوسف و زلیخا (منظومه) ۳۸ | هومر (شاعر) ۳۵، ۳۶ |
| یعرّب بن قحطان بن عابر بن
شالّخ بن ارفخشذ بن سام بن
نوح ۱۷ | ی |
| یونان (کشور) ۳۵ | یادداشت ها و اندیشه ها ۲۶، |
| یونسکو ۱۱۵ | ۳۲، ۳۳ |
| | یادنامه مولوی (کتاب) ۱۱۵، |
| | ۱۱۸، ۱۱۹ |

دیگر آثار از همین نویسنده

- ۱- عشق و عاشق و معشوق، چاپ دوم ۱۳۶۳، نایاب.
- ۲- جدال تاریخی عقل و عشق، ۱۳۶۹، نایاب.
- ۳- توبه انقلابی علیه خویشتن، ۱۳۵۹، نایاب.
- ۴- شناخت خدا از دیدگاه عرفان و فلسفه، ۱۳۵۹، نایاب.
- ۵- راز و رمز نگارش، ۱۳۷۲، نایاب.
- ۶- تجلی ذکر در آینه وحی، چاپ دوم، ۱۳۷۰، نایاب.
- ۷- مولانا و دفاع از عقل، چاپ سوم، ۱۳۸۵، انتشارات نجم کبری.
- ۸- مثنوی خم گلرنگ، چاپ دوم، ۱۳۶۳، نایاب.
- ۹- انسان در قرآن، ۱۳۵۹، نایاب.
- ۱۰- بررسی نظریه خلقت در قرآن، ۱۳۵۹، نایاب.
- ۱۱- امام علی از نگاه پیامبر(ص)، زیر چاپ.
- ۱۲- چشمه بقاء، وزارت ارشاد، ۱۳۸۱، نایاب.
- ۱۳- سروش آسمانی، وزارت ارشاد، ۱۳۸۱، نایاب.

مولانا و شعر (۳) * ۲۲۳

- ۱۴- نسیم وحی، وزارت ارشاد، ۱۳۸۱، نایاب.
- ۱۵- ترانه های فایز دشتستانی، ۱۳۷۵، نایاب.
- ۱۶- چالش درون، وزارت ارشاد، ۱۳۸۱.
- ۱۷- علاء الدوله سمنانی، وزارت ارشاد، ۱۳۸۱، نایاب.
- ۱۸- آتش نهفته (شرح زندگانی، سلوک و اندیشه های بایزید بسطامی)، ۱۳۷۵، نایاب.
- ۱۹- بایزید بسطامی، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۰، نایاب.
- ۲۰- نجم کبری، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۰، نایاب.
- ۲۱- ابن عربی، بزرگ عالم عرفان نظری، وزارت ارشاد، ۱۳۸۳ چاپ دوم.
- ۲۲- مولانا، پیر عشق و سماع، وزارت ارشاد، ۱۳۸۱، نایاب.
- ۲۳- شبلی، مجنون عاقل، وزارت ارشاد، چاپ سوم، ۱۳۸۵.
- ۲۴- غزالی در جستجوی حقیقت، وزارت ارشاد، ۱۳۸۲، نایاب.
- ۲۵- بایزید بسطامی سیاح بحر تجرید، وزارت ارشاد، ۱۳۸۳، نایاب.
- ۲۶- آرزوی وصال، انتشارات نجم کبری، ۱۳۸۵.
- ۲۷- ابو سعید ابوالخیر، پیر دانش و بینش، وزارت ارشاد، ۱۳۸۴.
- ۲۸- مکتب عرفانی تبریز، انتشارات ستوده تبریز، ۱۳۸۴، نایاب.
- ۲۹- بایزید پیر بسطام، انتشارات پازینه، ۱۳۸۴.
- ۳۰- حکایات و روایات بایزید، انتشارات پازینه، ۱۳۸۴.
- ۳۱- معراج پدیده ای شگفت، انتشارات نجم کبری، ۱۳۸۵.
- ۳۲- سیمای اهل تقوی، انتشارات نجم کبری، ۱۳۸۵.

۲۲۴ * معرفی آثار

- ۳۳- فرجه ای در جزیرهٔ مثنوی، انتشارات نجم کبری، ۱۳۸۵.
- ۳۴- گوش هوش (مولانا و شنیدن)، انتشارات نجم کبری، ۱۳۸۵.
- ۳۵- مولانا و قرآن، انتشارات نجم کبری، ۱۳۸۵.
- ۳۶- مولانا و دعا و نیایش، انتشارات نجم کبری، ۱۳۸۵.
- ۳۷- مولانا و نماز، انتشارات نجم کبری، ۱۳۸۵.
- ۳۸- مولانا و شریعت، انتشارات نجم کبری، ۱۳۸۵.
- ۳۹- یاد خدا، وزارت ارشاد، ۱۳۸۱، نایاب.
- ۴۰- شمس تبریزی، دریای آشوب، آماده برای چاپ.
- ۴۱- نجم کبری، پیر ولی تراش، زیر چاپ.
- ۴۲- حسام الدین خالق مثنوی معنوی (مولانا و حسام الدین)، انتشارات نجم کبری، ۱۳۸۵.
- ۴۳- مکتب عرفانی تبریز، انتشارات نجم کبری، چاپ دوم، ۱۳۸۵.



تاسیس ۱۳۷۴
کتابخانه تخصصی انبیا

